

کتابخانه
جمهوری
اسلامی

۱۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: اصحاح

مؤلف

مترجم

شماره قفسه: ۱۵۳۹۰

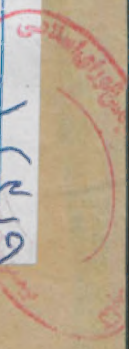


جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۹۰۹۲۸

۱۳۴۱



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: اصول

مؤلف

مترجم

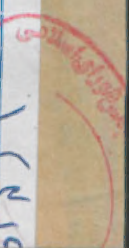
شماره قفسه: ۱۵۳۹۰



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۹۰۹۳۸



۲۰
۱۹
۱۸
۱۷
۱۶
۱۵
۱۴
۱۳
۱۲
۱۱
۱۰
۹
۸
۷
۶
۵
۴
۳
۲
۱
۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: اصول فقه

مؤلف:

مترجم:

شماره قفسه:

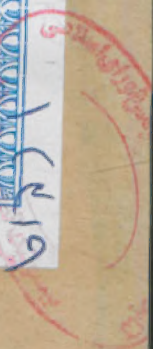
۱۳۹۰



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب:

۹۰۹۲۸



- ۱
- ۲
- ۳
- ۴
- ۵
- ۶
- ۷
- ۸
- ۹
- ۱۰
- ۱۱
- ۱۲
- ۱۳
- ۱۴
- ۱۵
- ۱۶
- ۱۷
- ۱۸

18
9

18
9



۱۵۳۹۰ سائر اثنی عشر که شرح بنیت و اختراجه و ولایت و امامت اند بحکم اعراب

۹۰۹۲۸

احادیث اناجیه و فضیله و کلامها که در کلام حدیث و کلام الله تبلیغ

بلایق و تبلیغ مضامین رسایند صلوات الله علیهم و علی آلائهم الطاهرین

افانید بر مقتضای حاجت مضامین و مستعدان ^{شد} اهل ایمان

نیت که حدیث توکلان العلم فی الشریع الاولیه رجال الفارس که بطریق مستند

و عبارت از تخیله مثل از اوله بعضی رجال فارس یا بعضی اهل فارس

مؤلف و مخالف مثل صاحب کشف و غیره نقل نموده اند ظاهر منظور کلام

معجز نظام ان سرور ولایت بر مدح اهل فارس وارد و آن که میگوید که

فارس ماعدای عرب است خلاف ظاهر و مخالف اصطلاح است چه هم ماعدای

عرب است نه فارسی فارس مقابل عراق و خراسان و از ریحان است

و دیگر آنکه لازم میاید که اهل مازندران و آذربایجان و جیش و ریکار

و مقابل و خلیج و غیر هم که در جرحیه ایشان نسبت به ریحان احوال معلوم

راجع و غالب بر عرب باشند و از آن پس در این صورت همان
 این حدیث را حادیث که دلالت بر ارجحیت و اہمیت عرب دارد تناقض
 و توجہ بر دو غایت صعوبت است بخلاف صورتی که حدیث مخصوص
 اهل فارس باشد و دیگر آنکه محل ورود این حدیث منافات دارد
 با آنکه محل فارس بر ما اعلیٰ عرب شود چه روایت این کلام در باب
 سلمان فارسی از آن سرور و در مرتبہ واقع شد مگر تیرہ رجعت خند
 کہ حرب با خراب گویند کہ بواسطہ کثرۃ کفار و قلة اهل اسلام خوف
 بر مسلمانان غالب شد بود چنانچہ حدیثی نقل کرده اند کہ وقتی
 کہ عمر بن عبد و عبدان آمد و حضرت ام المومنین بیارزق قد
 در میدان نهادن سرور فرمود خرج الاسلام کلمۃ الی الکفر کلمۃ
 و در آن محاربت کفر اسلام است بگوہ مدیدہ داده بودند و درین
 و درین محاربت ایشان کفار بودند و ایمان بود کہ کفار دفعہ بر ایشان
 بازند

بازند
 سلمان بن عمر بن مقدس رسانید کہ در فارس هر گاہ لشکری را حصار می باشد
 بجهت حفظ از خصم و در خوف خندق می ساختند بعد از آنکہ زمین را چہ
 حفز خندق میان اصحاب تقسیم بودند سلمان درم کف کرد و نفر کمال کار
 میکرد و بنحویہ اصحاب درین باب بدین معنی می نمود درین هنگام یک
 این کلام کہ لو کان العلم فی الشرا یا لثا و لرجال الفارس زبان معنی بیان
 آن سرور جاری شد دیگر مروی از آن سرور از اصحاب پرسید کہ کدام یک
 از شما قائم اللیل است سلمان بن عمر بن رسانید کہ بندہ با آنحضرت ^{صلی}
 کہ کدام یک از شما قائم اللیل است سلمان در جواب گفت با حضرت بندہ
 دیگر با آنحضرت فرمودند کہ کدام یک از شما هر روز بایست ختم قرآن میکند
 بان سلمان جواب داد با حضرت بندہ چون بعضی از اصحاب تکذیب سلمان
 نمودند حضرت از سلمان بجهت صدق دعویٰ بنیدہ طلبیدند سلمان گفت
 با حضرت از زبان بنیاد شناسیدم کہ هر کس در ماهی سه روز روز

بداد که پنجاه اول و چهارشنبه عشر و سطر و پنجاه آخر باشد معین من جاء
 بالحسنه فله عشر اياما لهما عشره صوم و هرات و هر کس سمره بر سوره قل هو الله
 احد بخواند صد لغتم قرآن است و هر کس با وضو بخواند حکم این دارد که
 تا صباح در عبادت است و این قل ازین وقت می شود درین هنگام با ^{حضرت} آنحضرت
 فرمود که لیکن العلم فی الشرائع و بعضی حال فارس چه حضرت ^{حضور} در
 بسیاری از اصحاب حضرت این اعمال را مشاهده فرموده بودند مگر این حاضرین
 غیر سلمان را نکرده بودند دیگر در بعضی کتب معتبره مثل خراج جراح فرمود
 این معنی جلوه ظهور می یابد و از مردم است که از وطن سلمان پرسیدند
 گفتند از اهل من ده هفتین هزار و این بقصر صرجه است که شریک ^{الغنا} دفعه
 و نصفه این بنیاد که شریک بعد دفعه اسلام نباشند و در کعبه معتبره
 اهل ^{است} مطهر است که در حرم بخند حضرت سید کائنات مرثیه
 بلا اصحاب داد و زبان مجربان فرمود که وقتی که فتح فارس کنید غایت
 بنر

قبله سلمان خواهید کرد و وطن حقیر این که در خراج و جراح نوی مطهر است
 که وطن سلمان احوال غیر فارس را بدین قول که سلمان فارسی عارف بود
 یعنی اصفهانی و جوی ندارد و دیگر در کتب معتبره مطهر است که روزی ^{حضرت}
 در مدینه طیبه نشسته بود و سوسی اسنان کرد فرمود فارس فارس ^{فارس}
 و بدست بنار است نسبت فارس ایشان نمودند اصحاب پرسیدند که سبب
 اشاره چه بود فرمودند که بلایی بود بآب است که بر زمین نازل شود و
 اشاره کرد که در زمین فارس نازل شود پرسیدند که یا حضرت مگر این ^ن
 مستحق این بلا و عذابند فرمودند جماعت فارس مستحق این عذاب نیستند
 اما جمعی از مردان خدا هستند که در وقت نزول عذاب بقوه قدسی
 توانند دفع این بلا را زمین فارس بود بخلاف بعضی بلاد دیگر و این ^{نقی}
 صریح است در مدح اهل فارس و اینکه مراد از فارس ماعدا ^{است}
 و ظاهراست که معین و ماکان الله لیعلمهم و انتم هم معین بود که بر ^{حرم}

آن سرور نمازل شود پس اعتراف می توان کرد که از این فصل لازم می آید که قوت
 اهل قیاس زیاد و از آن سرور نباشد همه حال با وصف این جماعت عظیم است
 و با وجود فصاحت و بلاغت و شکی و توانی غزلهای بلیل هزار
 دستان کاشن نیز از حفظ کلام معجز نظام حضرت بی نیاز که دیوان عجب
 نشان از جهان انسان العیبات لهذا تکرار می کند و می شود و کلی چند از حقا^{یق}
 و معارف و دکنستان همیده بهاد و پادش شکفته که دماغ هوشندان
 معراج فضیلت و جزو دندان عرش المعرفه از استقام ان عاجز است ^{صفی}
 آن توضیح واضحی از تصویر معارف است ^{نظم} نکوبد خرد
 هوشند که کردن رفیع و یوان بلند ^{نرم} پنداشی پندای رحا^ب
 که کو یکمی روشنائی مع هدایت و در چپین کلام نهادن غایب
 نا انصافیت المبحوران عالم طبیعت و اسیران زندان هوای است ^{سعد}
 ان که از روحانیان ساحت عزت و ابدالیان عالم قدرت متعین بودند

دافتان

واقعه کان مضیی ناسوت را چه فایده ایست که از آشیان طایران و زو و لاهوت
 نشان یا بند طفل ایچو آن که از حقایق و موزن قهری بهر نیست فقیر
 بر معشر پسین غایب نادانیت و بی فایده آن حکمت را که در فهم دقایق اثر
 علوم استعدادی نرمدت حکای الهی نایه نا انصافیت ^{مقصود} از تفریب
 این مقال آنکه عزیز علی المجله طبع نظری دارد و چهره غن را حفظ و خال استقام^{دان}
 و طکون تشبیهات و را بدین مکر و موعی شود که شعر خود را از جمیع برهان^{الغیب}
 میدهد بلکه مذمت مینماید یعنی نیست که عیب جوان و و بادی الزامی که
 بر کلام حافظ کلام مملکت علامه قبل از تحقیق اعراضی توانست بودند آن سه
 راهت ^{یکی} آنکه بعضی از سخنان بی معنیست مثل آنکه ^{بینه} ما چرا که کن و انا
 که مردم چشم خزان سرید را و دو و دیگر از نبوخت و اگر معنی داشته
 باشد از قبیل لغز و معما خواهد بود و این محل فصاحت ^{میر} آنکه شعر
 حافظ شهرت کاذبی دارد و الا در شعر چه چندان نسبت ندارد و در بار ^{معنی}

مثل اینکه **بیت** دل من در هوای روی فرخ بود اشقته همچون موی فرخ
هر از این ازلین بر می سرخ باد که از روی من سر ناک ز روی پر **بسم** آنکه
بسیاری از شعاران موافق اصول اشرفیت که علای من هب حق اما
این را باطل میدانند مثل اینکه **بیت** در کوی نیات نای مارا گذر ندادند
که نوعی پسندی بفریاد تقاضا این جهان عاریت که محافظ بر دوست
روزی رخس بر بنم و تسلیم می کنم چون حال برین منوال بود معصوم حد
اذا ظهر البدر فی امتی فلیظهر العالم علیه ومن لم یعمل فلیعلم غنم الله والملا **بسم**
والناس اجمعین **بیت** یزاده بند و فر نادان طفل نادم مکتب اجد خویش
عزیم بدین فضل و کمال بیکانه غلام وجد و حال عزت کن بن زانو به
حزول بخاک افکن اعتبار بظلم و جور و سرشته کوی خطا و ناصوابی
محمد بن محمد الدانی **بسم** انما من نفع و نیه غفلت ان غافل بر یک جواب این
سرشته ناصوابی که شایسته بعدی الی الحق حق ان یتبع امن لاهیدی **آ**

ان بعدی فی الکلم کف تکون و جواب از این اعتراضات نشه بد و طری **بسم**
اولا بطریق جال و ثانیا بطریق تفصیل اما اجاب از اعتراضات آنکه
اهل الله از غلام و حیاتیات و ادبیت چنانچه از یکی از کابر پرسیدند
که خدا را بچهره شایسته می نمودند بواسطه ترویجی القلب من عز و بهر
این در تحریف کلام معجز نظام حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه
علیه است که عرف الله بفتح الهمزة القصه معنی ان واردات و ابصرت
نظم را میکنند مثل معزب و عزات و حافظ و بعضی بعنوان شریف مثل صاحب
فوحات مکی و مضمون و هر کدام معنی را ان رسته و سعاد دینا شد که
از معانی که بر قلب عارف بر توانا شده بفهمد و ان اصطلاح را ندانند که
نمیاید که ان کلام بی معنی باشد چنانکه کسی که معنی ذات تفسیر نماند
قرائن از کلمات نخواهد فهمید نیست که لغز و معانی نظر میاید مثل مقطعات
قرائن در کلام خالق با آنکه بحسب ظاهر غزل بمصاحفات و حال آنکه **بسم**

نیت یابی درستی نماید هرگاه در کلام امثال حافظ یابد و چه مناسب
 الصبر لسان العین نیز بوده **نیت** و اهد ظاهر پرستان طائرانگاه
 نیت در حق ما اهد کوی بجای هیچ اگر نیت هر چه هست از نیت
 ناسا در بلام فاسات و در تشریف تو بر بالای کسی کوتاه نیت
 عیب دندان مکن ای زاهد مکن ای زاهد پاکیزه سرشت ککنا ^{یکی}
 بر تو نخواهند نوشت من اگر یکم اگر بد تو وجود را باشد هر کس
 درود عاشق کار که گشت دامن دوست بعد چون دل افتاد بدست
 لغوی که کند خصم رهائون کرد و جواب از غرام زد و پانکده چون
 بجهت پیوسته که دیوان حافظ بعد از رحلت در ترتیب یافته و مرتب
 چون بعضی در عین در غزلیات ایشان یافته مثل شعر دل من در
 هوای دمی منخ العین از جور جوانان اعیان شان خود داخل ^{بزرگ}
 چه هر کس می یابد که این شعر **شعر** دوش تا حلقه ما قصه کیوی تو بود

نادر

نادر بشن از سلسله موی تو بود بختا بند تا ناکشاید دلم که کشاید
 که مراد بود از خطای تو بود غلام ز کس مت تو نایب دارند خراب یاده
 لعل تو صوشتا دارند بر هر زلف دو تاجون کد رنگی بکن که از بین
 و بیادت چه بقرار دارند بر بکار خودی و اعطای چه در یادت
 مرا فاده دل از کف ترا جدا فاده است محبتی هم شکست و من سراو
 سنی بالین و الجروح و قصاص هر کس نهد که دلش زنده شد عشق
 ثبت است هر چند عالم دوام ماه امروز شاه العین در ایران بیکت و لبر اگر
 هزار بود در ایران بیکت حلقی بدعوی عشق کشاده اند ای من غدا
 آنکه دلش با نرمان بیکت غلام همت کم در پی رخ بود من هر چه زنت
 نعلیق بر زبان داشت اگر زلف دران تو دست ما زسد کناه بخت ^{نشان}
 دست کوی ماست چه بید بر ایمان خویش سپردم که دل بدست
 کانا برویت کار کیش تو و طوبی و اوقات دوست فکر هر کس بقدر

عتاد است راهیت راه عشق که هیچی ندارد نیست. اینجا جز آنکه جان بپای
 جان نیست. نه که در دل عشق دهی خوشی بود. در کار خیر حاجت
 هیچ استخوان نیست. ما هم از هفتصد ساله شویم و بچشم سالیت حال
 هجران چه بگویم که چه مشکل حال است. مردم و پند و لطف رخ او برخ
 از عکس خود دیدگان بود که مشکین حال است. بعد از این نبود شبیه
 در جوهر مرد. که دهان تو بدین نکته خوش است دلالت روشن
 طلعت تو ماه ندارد. پیش تو کل و دین گیاه ندارد. دیدم ام از چشم
 در سیه که تو داری. جانب هیچ اشک ندارد. نقد هان بود
 ایا که عیار یکرند. ماه صومعه و از آن پی کاری کردند خوش کردند
 حرفیان سرفراز غلی ساقی که فلکشان بکند و که در آری گیرند. چه
 برکت است از لطف غنای شانی. بهر شکسته که پیوست تازه شد جانانی
 ز خانه از دور کل سال روی تو ساخت. و بی زهر بود و دغی
 کرد

کرد پنهانی. جز از روزی که من از دیان بروم. راحت جان طلبان و جانما
 بروم. در ده و چه نیکم که برم باید رفت. بادل زخم کش و دیده کوایان
 صحت سابقا مدحی بهر لب کن. فان از جام داده کلگون خراب کن. خوش
 می مطلع ساعز طلوع کرد. که برک عشق میطلعی ترک خواب کن. ایام کل
 چه عمر رفتن شتاب کرد. ساقی بد و زیاده کلگون شتاب کن. همچون خبا
 دید بروی و عکس کشا. درین خانه را قیاس اسرار جنبان کن. من خطایار
 پیامو ز مهر بار رخ خوب. که که دعا از خجانیان خوش است کردیدن.
 ای جان خنهای نافه چنین حالت را. خوش شد سایه هر و طرف کلام تو
 خوش بود که هیچ ملات با چنین حال از دل بیایدش که بودید کناه تو
 مزاج بر نفلت دیدم و داس منو. یادم از کشته خوش آمد و حکام
 دور. نه بدی آن میان طرفی که روان اگر خود سد بهر بنی و در میان
 بر دایم بر مرغ که که غنای بند است ایشان. بلبل پاشخ سر

کلمات بهلوی میخوانند و در هر مقامات معنوی دهقانان
 حوز و در هر کس گفت بالبرکای و چشم من بجز از کشته ندروی چشم
 کرده ام بر روی ماه سیاهی خیال بنظر خطی نقش بسته ارجائی امید است
 که منور عشق بازی من از آن کاه چاه بر و رسد بطرفی و در واقع
 تا بوت مان تر و کند که برویم بدایع بلند بالائی در هر دو بر معان
 نیست چه من سیدانی حوز چائی کرو با ده و در قزاقی کتبی با ده بی
 که مایه رخ دوست کشته هر کس چشم از غم ده ربائی ترکس از کس
 مرده از شو چشم بر حوز مرده و در اصل نظر از بی نایبانی چه با بسته
 از دیده بلبلان که مکر بکنار و نبشاند من بالان چشم بر خندان
 از سر و کاندازند بیمار که دیده است برین سخت کانی حتی شران من
 تا به شعرم چه رسد که امثال این شعاران قاسم العیاض العیاض نیست
 و صاحب کلام این را نیکوید و صاحب انضام کجایش ندارد که دست

چون

به چنین کلام باک سنان بکشد که در اداری من مذمت این من بیکدان
 صاحب کالان اردوی معالی حافظ و شعر نهی عالم بالامعلوم شد
 و در بعضی غزل چون با اصطلاح اصل و فان حرف زده دست بکشی که
 با اصطلاح ایشان مطلع نباشد اگر چنانچه بر تریای معنی نظر آید
 و بعد از آن که کسی از اصطلاح با خبر شد و یافت که از می و میخانه و
 معشوق چه مراد است خواهد داشت که اشعارشان لغیب کال تیر
 دارد چنانچه در جواب تفصیلی که فی الحقیقه بیان معانی اشعار است
 انتم العزیز خواهد آمد و جواب را عرض می کنم و می گوید که در کلام از با
 عرفان واقع است از قبیل رویتا شعر نیست بکسر قبیل رویتی است
 که در کلام هر جملعه را باب عرفان و بر کن بدین ملک جهان خلیفه افضل
اسد الله العالی مطلوب کل طالب الامان الشارف و الغارب امیر المومنین
 علی بن ابی طالب علیه السلام واقع است که از او سوال نمودند که خدا فی که از او

پستی دین و مودند و امید ریازن کنی البشاده الاجار والعیان
البشاده القلوب الاتقان و در بعض عبارات انحضرت فرموده
اند که حق تعالی با ثار و افعال می بیند مبدات و اهل عرفان باین
عبارات میگویند که خدا را در مظاهر می توان دید مثل کاتب را
در کتابت و بنیان در بنیاد چنانچه تحقیق معنی این ابیات با توجیهی
بر وجهی که منصف را می شناسد خواهد آمد و اگر نا انصاف باشد بعد
کنند از او کی و نا صافی نفس و طبع او خواهد بود و تا یند به اینکه
کچ بجهت علو و نبی و دان است که مشهور است که افلاکون روزی فرمودند
که شریکان را این بر بندند و نقاشان را بنوازش و او رند که
امر و کچ بجهت الزام داده و ام از او سوال نمودند که سببیت که مکرر
داشتند از الزام داده و نیز قوانین قدر و وقوع ندات که اصلا
کنی تا این بیتی شجر رسد حکیم در جواب فرمودند که مردم فهمید
الزام

الزام دادن سهل است چه هر کس در معنی شنیدند سناکت می موند بخلات
نا انصاف داشتند ان یوان که این را شنیدند گفتند که افلاکون
استباه کرده البتة انشخص ما فی حرف و دون از قبیل بیاد ما فیها
و الاعمالت که کچ بجهت علو و نبی و دان است که مشهور است که افلاکون
چه ضرورت است که سناکت شود و القصر چون معلوم شد که معظم شاعر
خواهر حافظ علیه الرحمة سر و ستم است بجهت اعراض از این رساله که کثر
لسان لغیبات و مسمی بلطیف غیبیه است مرتب بر مقدم و سبب بابت
شد **مقدمه** در بیان اصطلاحات اهل عرفان **باب اول** در بیان
ابیات مشکله **باب دوم** در بیان معانی ابیات با اصطلاح اهل عرفان
باب سیم در بیان معانی ابیات مخالف ظاهر **بنامه** در بیان
تفاوتی که از دیوان اعجاز نشان آن سر حلقه اهل عرفان ظهور یافته
و السلام علی من اتبع الهدی و انما انفری بکان کرده که چون اشعار عجب

یکی تر از شعر اصل عرفان است از این غافل شدن که کلام از باب غافل شدن
 انسان رفته است و کلام ظاهر را با آن از قبیل شخص مردم بهیچانت که
 هر چند تناسب اعضا و چشم و بر و و فط و خال و جمیع اجزاء حق بود
 موجود باشد اما چون روحی روح و نور مندی در آن نیست بلع
 از او تفاوت بخلاف حق که هر چند صاحب حق باشد اما نور و روح
 سبیل ملایمی را خواهد بود و بیشتر میگرداند که هرگاه صوفی
 شبهه میبازند و بر سر روی جای دهند و در کان بجای دارند
 و در بام بجای دو چشم نصب کنند و در سینه بجای دهن بگذارند
 و بی بجای زنج و خالی از مسکن بر صورت بچسباند و در دست
 سبیل از دو طرف دو بیاورند و در پاره عمیق و چند دانند و از
 عوین لب و دندان نصب نمایند در این صورت بر صورت است
 است که قدر در درویشان و چشم با زمین و دهان بسته و زلف
 سبیل

سبیل و سبب از بخندان دارد و اما شاعر خدا که چنین صورتی و توان
 و بدیهه این مثل است شعر یکی مرده این عزیز و کلام و ندانم عفا که
 از عالم فرود نشاء حیالات و خود گفته **نظم** شعر قاضی اگر یکی
 است نسبت بکلام و تدوین و جویست کایان هر طفل یک کتابتند هر
 حرف که طفل میزند شیرین است **اللهم اهدنا الی سبیل الرشاد و اعصمنا عن**
التقرب العناد بجز مجتهد و عزیز الاجاد و قد مدد در بیان اصطلاحات
 اصطلاحات بدانکه از باب کشف و شهود تا عهد ملت و وطنی مقدس
 با کلام خدا می آید و این نا اهلان مستور نماید فعل و از کون زده
 عبارات و هم حلال و مقصود مطابق علیه از او فرود و اندام عجیبان
 چاه طبیعت و این دندان شریف عبارات از طایفه جلیل القدر را
 بهمان معانی خسیسه که موافق سلفیت ایشان است حل می نمایند
 میکنند که اشعار این طایفه بای و بتدبیر معنی است از این جهت بندگی

اصطلاحات خاصه خود
 داشته اند

اصطلاحات و لامعبدالرزاق کاشی گشته تلمیذ گندم میگردید
 که در معانی عبارات از این مقامات که چون سالک موجب تکمیل
 است حق را وجود را هر دو حسب العین خود بنموده از این جهت مناسب است
 باجوسی دارد که بدو عالم قایلند که نور و ظلمت باین دان و اهر من باشد **نظم**
 از در معانی مدیاریم قدح دوستستان و میخواران از زکس
 مست و بدین مناسبات طالب را که میخوانند چنانچه در اشعار فرما
 واقع است **نظم** من آن که هر که میخواند با گردن چنانچه این بیت مفصلا خواهد
 و کما فی طالب را در هر دو حالتی که از صفات و غیره نفس مفصلاست ترها
 خوانند چه در حقیقت حق را وجود را و طلب و توجه حق در هر سه
 میکنند چنانچه ضارعی نیست که عبادت از سه اله باشد قالمیت و صاحب
 کاشی فرموده برها داده دلده بکجا اشارت دادن دل بر یک کامل
 است و ترها چه و ادوات یعنی را گویند که از عالم غیب هر قبل طارفت
 شود

شود چنانچه از بزرگی پرسیدند که خدا را چه شایسته خود بود و ادوات
 تره علی القاب من غیر و بهر مقام عشق را میکند نامند چه درین مقام
 سالک از قبل خودی و طلاق گشت برود میکند و ندان قلمند باشد
 که ستانند و در هند از شرافتها حق گشت بر سر هر تارک هفت اختر را
 دست هفت کرم صفت صاحب چاهی میکند و میخواند و میخواند باطن عارف
 کامل را نیز گویند که ملوان معارف و عقایق و شوق الحقیقت و می معرفت
 است و حقیقت را بهی شبیه کنند نظر الحلق و سران او در جمیع کائنات
 و تا وزن بالوان قلمح مکنونات **نظم** هدایت و کونی می یامد است
 و نیست کونی تمام و ازین حیثیت عالم را نیز تمام میگویند چه بالبال و عقایق
 و معارف و معرفتست چه بر هر فرد که نظر کن بخورشید و حدت هر
نظم دل هر روز را که بر شکاف برون ایمان و صد بحر صاف **بیت**
 نر آباد و هیچش اگر نیست این نه بر که تو را و دمی زو سوسر عقل

بجز دارد و لغات فرازیدین مناسب تمام و پمانه گویند **نظم** دو معنی پدم
 که ملائمت در میان دارند و کل ادم برشته و پمانه دارند و چنانچه شرح
 این بیت تفصیل خواهد آمد و در این آیات عالم معنی و باطن عارف
 کامل را نیز گویند و کافر کسی را گویند که دین و ملت و حلت شده باشد
 و هر چه غیر از حق از نظر او مستور باشد چه کفر معنی تیراست و بی تربیت
 و ذوق را گویند که از دل عارف ظاهر گردد و در او را خوش وقت سازد
 و ساعیه و پمانه را نیز می گویند مشاهده معنی نمی نماید و ادراک
 معانی عالم الهی و روحانی کند و زناد که خدمت مرشد کامل باشد
 سبق و علامت بکرات و بی جهت در دین و متابعت راه یقین
 بود و است و کلیات و کثرت عالم یقین و مقام ظهور را گویند و یا
 و دلداد و موجب صمیم و دوست بخلی و معنی و صفاتی را گویند و
 غمزه و پوسه فیض و جذب باطن را خوانند که نسبت به اهلک روی

دهد و حال ذات محبت را گویند چنانچه از سیاهی راه به نیست و ذات نیر
 راه به نیست و کسی بی بکند ذات نیر و هر جا که است دندان گویند صفت
 حیات خواهند و چشم و بر و صفت کلام و الهام غیر را گویند که بر قلب
 عارف وارد میشود و قلش و قلند و جمع را گویند که از معانی است
 و هوای هوای شغلی و مستعد باشد و مستعد و شاهد اهل جنت را
 گویند و شمار داده و فرشته پران کامل را گویند خدا که عارف است
 کسی گفت **نظم** و جبریم که با و فرشته از کجا شدند و ساق و مطر و شمع
 فیض رسانند سالک را گویند و بعضی از اصطلاحات بطریق سوال
 و جواب بر کاشی از اصطلاحات است که **نظم** شرافت شوق و شاهد
 چه معنی است خرابانی شدن از چه دعوی است و هر چند این را
 کجانی بیان اصطلاحات این طایفه ندانست چه از کتابت مبسوطه
 اما عاقل اینو بر کاشیت و بجهت هر مقام حل بر معنی مناسب خواهند

والله الموفق المستوفی **باب اول** در بیان معانی بیانی که بجهت اظهار شکافی و
 دارد **بیت** هرگاه گفت خطا بر قلم وضع زفت **ه** ازین بر نظر پاک خطا پوش
 باد **معنی** تکلفانه و لایزالیکه از کلام پیر و مرشد معلوم می باشد که
 خطا بر قلم وضع زفت که اگر از اعلام پیر این معلوم می باشد از مقام نقصا
 که در این قوم میگردیم که خطا بر قلم وضع زفت و از خطا است که کسی عقاید
 خطا در کارخانه الهی راه دهد پس ازین بر نظر پاک خطا پوش پیر باد
 که خطای فساد پوشیده یعنی نکذ است که از مایلین کان خطا سرزند و
 نایب آنکه بگویم که نظر خطا پوش یعنی خطا دانی بنیدان در حکم عقیده
 سالیات و صدق سالبه مستلزم وجود موضوع نیست چه تواند بود
 که صدقش بواسطه عدم موضوع باشد مثل اینکه بگویم عقاید طاعت
 باعتبار آنکه موضوعش وجود ندارد و یا آنکه موضوعش باشد و محمول از
 مسلوب باشد همچون انسان حج نیست و خطا پوش درین مقام افضل

اقلات یعنی در واقع چون خطائیت نظر پیر و مرشد کامل مطابق واقع
 کتاب وضع و مطالعه میفرماید چنانچه حالت از خطا است و ازین خطا پوش
 مثل آنکه کاتب خطی عینی شده باشد و میزدان و چنانچه خطا پوش
 کاتب گوید که ازین بین میزد که خطا میزد عیب بد و نافع آن از غایت
 انصاف که دارند صواب و خطای بنید و میزدان یعنی تضرع لسان
 العیب یعنی دیگر است که گفته **بیت** کمال رحمت پیرین نه نقص کناه
 که هر که میزدانند نظر عیب کنند پس کمال رحمت پیرین نه نقص کناه
 بر نظر پاک خطا پوش پیر باد که مصلحت را چنانچه خطا پوش خطای بنید
 و دلیل بر اینکه نافع و اب خطای بنید و خطا چون در واقع نیست
 از نظر محل نهان و پوشیده است و اینکه شوم بد و الهی قائلیند و هم کرده اند
 که در عالم شریک و جز بیاد هست و فاعل جز و شریکی نمیتواند بود
 ازین جهت و فاعل قائل باشد اند ما حکیم نزد من که علم با شیاطین

واقع دارد میدانند که اصل اثر در واقعیت واقع میشود و این شریک است
 و خیر است آن قبل بریدن انگشت مادر کنایه که هر چه مقصود بقا و جفا
 مخفی است در واقع جزایات و جاهل شریک اند و نعم ما قال ^{سلطان}
 المحققین فی الزکوة والدين ^{نظم} هر چه جزایات است بخنانی باید هر چه
 که بخنانی باید نیست و نشان العیب برای معنی ندارد کرده است
 نیست در دایره علت فقط حلال دانستن که من این مسئله چون
 و چای بنیم یا بگویم که این با اعتقاد جاهلان خطاست پس شد هر
 در واقع نیست خطا چنانچه امام ثامن ^ع در توجیه لغیر الله ما
 تقدم من ذنبت و ما انا فرمود که لا یجوز ما فتح مکه نصیب تو کردم
 تا معلوم کفار فریو شد که این با اعتقاد فریو گناه است که بآله ^{علیه}
 باشد بخشد این چه اعتقاد فریو این بود که بغیر بواسطه این گناه آن
 طواف کعبه درین مدت که در مدینه بود و مرمانند ^{از} روز

از کلمات تو یک نظر سیاهی بر روی افتاد که شعل سابل خنریک چه
 ان خال سه دین به گفت ای کاش که من بودی ان بند و مقبول مقصود
 از این قطع مدح می بین مظفر است بقریه مطلع غزل که فرموده دارای
 حجتان نام درین خنریک کامل می بین مظفر صلات غلام عادل تا آخر قطع ^{کوبه}
 و حکما درین مسئله حیرانند که آیا چه باشد بعضی میگویند که قیام است
 از روی ماه و صنو شش بران شهرتانی نباید از این چیز سیاهی نباید باشد
 است که بر روی ماه افتاده و با عکس و بر یاهاست همانکه مذبح کای
 ضد است نشان العیب میگوید که این نظر سیاهی است که از قلم می بین مظفر
 در روی ماه افتاده درین صورت عمل سابل شد چه بر هر پادان
 و چون بحث لازم می آید و اسکا لیا بر کل واحد از وجو باقی است هر گاه
 معلوم شد که نظر سیاهی قلم می بین مظفر است که بر روی ماه افتاد جل
 سابل شد و خنریک را زد که کاش نظر سیاهی قلم می بین مظفر

بر روی من افتاده بود **بیت** دولت آن است که بخون دل آید بکناد و رند
 با سعی عمل باغ خبا نین همد نیست معنوی ازین بیت آن است که بهشت
 حق هم که کرامت میفرماید دولت است که بخون دل و غمت بدست آمده است
 و تفصیلی است از جناب احدیت و الا در برابر سعی عمل این شخص چیزی سلی
 کجا اینش دارد معلوم است که سعی عمل از این ادبی چه مقدار است و این همه
 که عبارت از باغ بهشت در برابر سعی قبل از ادبی نیست و معنی کل ^{لایان} _{لایان}
 العیب این بیت که دولت آن است که بی شغل عمل و دست بدست آید ^{الها}
 که با سعی عمل باغ بهشت در برابر سعی عمل چیز سلی است و این همه در ^{خود}
 ندارد حاصل معنی این است که باغ بهشت که بر این باغ عمل از بندگان ^{خود}
 چیز سلی است و چرا این معنی را در بیت بواسطه آنکه بغایت بعید است و ^{احتمال}
 دارد که مراد لسان العیب باشد که باغ بهشت خست سعی که در برابر سعی
 عمل ختم می دهند چیز سلی است بلکه دولت عبارت از بهشت ذاتی و لا ^{اقل}
 بهشت

بهشت صفایت که در عنوان می آید اگر بهشت تعلل است که با جرت عمل
 میدهند اما چون بهشت روحا بر سر عظم القدر است که عملی که در برابر
 آن باشد از انسان می تواند آمد بلکه با هوه انسان عملی که تدارک آن
 کند نیست پس بهشت بی خون دلست و کسی نکند که چون تکلف با ادبی ^{دست}
 است یکی اتمام سعی بی مدد دیگری اعتقادات که از روحانیات است
 بهشت سعی در برابر اوقات و جت روحا در برابر باغی جواب میگویم
 که تمام کرده ایم باز از مزج و بهجت روحانی که از کف تمام عارض اصل جت
 می شود اعمال قلبی اتصال روحانی که عبارت از اعتقادات است و جت
 آن قدر می ندارد و این دولت است که بخون دل بدست آمده است **بیت**
 محبت این سقف بلند ساره بسیار نقش ^{دین} معایب دانا در جهان
 اکا هیت محبت که مراد از سقف بلند ساره بسیار نقش نفس طاهر است
 باشد چرا که نفس طاهره باین صفت موصوفات اما چون بلند است ^{بواسطه}

انکه از عالم الهی است نه از عالم خلق و رعایت نه حیوانی و عالم روحانی
 فون حیوانیت و بلند مرتبه ذات و ساده است چرا که بسیط و مجرد و
 ساده از عادات بحیثیت بسیار نفس است چرا که انوار روح افان در نفس
 هست و بحسب علم و افعال بسیار نفس است و ازین مقام هیچ دانا آگاه
 نیست یعنی از حقیقت نفس که هیچ صفتی که آگاه نیست چنانکه از خلیفه
 بلا فصل است که آیات و خلاصه موجودات یعنی سبحان الله العالی
المبارک العالی و الغاری است که در تفسیر جدیدش من عرف نفسه فقد
 عرف ربه فرموده اند که لا یکن التوسل الی معرفه الرب لا یکن التوسل
 الی معرفه النفس حاصل معنی اینکه کسی که نفس خود را می شناسد پروردگار
 خود را می شناسد یعنی اگر نفس میتوان شناخت پس پروردگار خود
 میتوان شناخت از باب تعلق شی یا ممالا ما چرا نفس را میتوان
 شناخت بواسطه آنکه صفت را می کرد و هیچ جای بدن نباشد و در ^{جای}

باشد و داخل بدن نباشد و در جمیع اعضا صفت داشته باشد و در
 جمیع مکان باشد از برای جمیع که الفت و عادت بحیوانات دارند ^{تعال}
^{نفس} و مجرد شود و در بدن و انکه شرف فهم این چیز است آن ^{نفس} بر خالق
 نفس که در مکانیت و اصل مکانی نیست چه توان شناخت ^{نفس} ندارد
 و اجزاء ممکن نور و چگونگی و دانستن و را چگونگی ^{نفس} من نهادیم که در ضوالت
 از مشیت عشق چنانکه بزرگوار بکسر بر هر چه که هست و ضوالت از حقیقت
 از او شایسته بالکلیه پالت بودن است و چهار یک عبارت از چهار
 تکبر فناء است که فناء نادری و فناء افعالی و فناء صفاتی و فناء
 باشد فناء نادری عبارت از زیادت که سالت اشارت وجودات
 و نادری وجود حقیقی و فناء افعالی عبارت از نادری که بعبارة نادری نه بیند و علی
 هذا القیاس فناء افعالی و صفاتی و ذلک میفرماید که من نهادیم که اگر کسی
 و شایسته بی دانانیت و خلاصه فناء صفاتی است بر آدم ^{نفس}

از و هو و عقب هم رفتند پیش نفس ضعیف نهاده تدریجاً طایفه را طلب و اند
 زشت کردند تا هلاک سیاحت از بد برد. درین حال عطفه در خشنه
 کوهش پنهان شدند که داشت زخم در شده نژاد. کوی طلب بلمد و شه
 داده برگرفت از مملکتی برده یارین جان چه باد. زان جای باز بد
 زان بستان دل دادش زان علم که او بودش استاد. سیر غاف قدر
 از دست زان علم سبک بلطف چشم جهان پیش بر کثابت و درین
 مسجد سوی میخانه آمد پیرها. چیت یاران طریقت بعد از این تدبیرها
 قاهره یان در دیوی کعبه چون ارم چون. و دیوی خانه خوار و در
 مخفی نمایند که میخانه اصطلاح اهل عرفان و شهود عبادت از حالت
 که بسبب تحلی محبوب بر سالک راه عشق حقیقی غار منجمت میشود بشا
 که از دیدن خلق هستی که سنک راه سالک و حجاب طایفه است بر همانند
 چنانچه در جزامه که ان الله شراب الاولیاء انما شرابوا سکرا و از اسکو

طریقا و از طریق طلب و از طریق و جد و از جد و از جد و از جد و از جد
 خلص و از خلص و از خلص و از خلص و از خلص و از خلص و از خلص و از خلص
 بیهم و بیهم و بیهم و بیهم و بیهم و بیهم و بیهم و بیهم و بیهم و بیهم
 و مشق با سید سید علم خلیفه بلا فصل سید کانیات امیر المؤمنین صلوات
 الله علیه و آله که در این طایفه پیرانست میشود و درین مسجد که مقام حق
 هیات است و مقام انانیت و غفلت و مانع ان مشاهد مطلوب حقیقی
 است میخانه آمد که مقام محو است یعنی رفع حجاب خودی و خود پرستی
 نمود چه سالک راه در طریق معرفت هیچ جای اعظم از هستی نیست هیچ
 سدی بر گذران خود پرستی. ساغر عزت جن بدست بخودان ندهند
 و از عزت جن بر سر بران نهند بعد از این میفرماید که چیت یاران
 طریقت بعد از این تدبیرها بخوبی روی پر کامل بر پاک پی روی
 که حقیقتی روی احوال گفتار و حضرت است کانیات بن هدیه غاسک

است چنانچه در این کتاب مذکور است
 با وجود مشقت باز خواست نفسانی را در آن مدخل است پس خالصا خلاصا
 نیست کسی نکو بد و وصول و اتصال که در کلام این طایفه است مخالف عقل
 و نقل است زیرا که در جواب بگویم که هیچکس از اهل عرفان این دعوی نکرده
 است استغفر الله العظیم که ممکن بواجب برسد تا با خدا که در چیز این چنین
 شد است چه رسد که برهان باطل است بلکه چنین میگویند که و او
 گفته است **شع** صبغة الله چیست زینت تم هو بهایکینک کردنند از
 چونکه در غم افتد گویش تم از طریح کوبت تم لایم صبغة الله ان
 انا الحق گفت است و رنگش دارد اما اهن است یعنی اهن انش نشد
 اما خلق و صفاتش گفت پس اگر اهن از انش سرخ شد بپاشد بگوید
 که من انشم ظاهرات که چه معنی دارد و عطار میگوید هرگز ندیدی که هیچ
 مخلوق کرد بدیعی ای بخدا کرده لکن سخن درستی این باشد که ذات
 صفات

و صفات خود را کرده خالق بزبان حال میگوید او مانو دولی زما کرده
 و حال امکان میگویند که ندید و مورد واحد یعنی بالق و الانسان و الفرس و **حدا**
 یعنی وحدت معنی دارند و در عرفان میگویند که ندید با هم و اتحاد دارد و بعضی
 کمال اختصاص و خلاصه را در این اتحادی که بسبیل قدرت در کلام این
 طایفه واقع است از این قبیل است بفرموده کلامهای بسیاری از ایشان که
 موزید این معنیست **مرغ** مرغ دل را صید چیست بلام افتاده بود زلف
 بکشادی بستان دام ما بخیر تا آید دانست که سوا می استغری بر ویستی
 نعم کسی قابل نیست و بعضی از اهل ره بود که دعوی رؤیت در دنیا کرده
 اند یعنی رؤیت در مظاهر مثل صورت شخص و زینده یا رؤیت کاتب
 در کتابت و رؤیت بنیاد و بنا چون این مقدمه میهند شد بنابر اصطلاح
 از باب ره بود و لسان العباد میفرماید که **مرغ** مرغ دل را صید چیست
 بلام افتاده بود یعنی شاهد وحدت مطلق حق را از کثرت صفات

شده بود زلف بکشاد و بعضی ثقات و کثرت اعتبارات و تعینات که زلف
 عبارت از آنست که رخ نمود و سبب حجاب مشاهده و حدت مطلقه گردید
 چنانچه در جای دیگر میفرماید که **مع** دار و زلف سیاهست کله چندان
 که بر روی شیخ محمود و گلش را از اشارت باین معنی کرده است **نظم** میر
 از من حدیث زلف به چین بچنانید زنجیر چنانین و چون کیفیت رویت
 معلوم شد که در مظاهرات ظاهر شد که آن بیت که **شعر** این جهان عادت
 که بخافظ پاره دوست روزی خوش برینم و تسلیم وی کنم مصنف
 ندارد و مخصوص بوقت خاص و محبت اهما بیت که مخصوص بوقت
 دارد و لا روت در مظاهرات و فاد که یکی است **تبت** نشو و
 این نکته را سرا وجود که تو رکنه شوی دایره دور از اشارت بر
 مذبح جعبیت که از یکی است کمال بر وجود واجب بکنند چنانچه شیخ
 مطلق **نظم** زلف نادان که او خبر شد تا بان بنور شمع
 حیدر

حیدر در بیان **حیدر** از وجود اجلی نیست و باید دلیل روشن تر از
 مدلول باشد **تبت** یا مردان خدا با تو که در کشتی نوح است خاکی که با
 خود طوفان را مردان خدا اند هدی اند که مثل اهل بیت کشتی سینه تو
 من که به باغی و من خلف نماز **تبت** ماه کفانی من سند مصران تو
 شد و وقت آنست که بدو کنی زدن از **تبت** یعنی منو طاقه مصر که عبا
 از عالم مجردات است که جبروت و ملکوت و لا هوت باشد در تحت **تبت**
 بود و مدبیب بر علی که بان عالم بهم رسانید و وقت آنست که دندان
 تن را و کذا که **تبت** یعنی الرحمن و حبه الکاف و هذا غار و کمال
 هیئت از روی خلق ایشان صبدانی دارد چنانچه میگوید و لوی معوی
شعر مرا اگر مرده است کوز دملی تا در اغوش بگیرم زنت
 من از جانی ستانم چاه دان او من و لقی ستانم زنت و زنت و لقا
 الفی یقرح بر این معنی کرده است که **شعر** حجاب چهره جان می شود **تبت**

خوشامد که از این چهره مرده نکند چنین نفس نرسای چه من حیث الحیات
 دوم بکاش مرصون که مرغ آن جنم **ب** در بزم در دیار دو قدح در کوش
 برو یعنی طبع مندر وصال دوام راه معصود اینکه در دنیا که زلزله زندان
 بدن یکبار دهند وصال دوام که شاهد و حدیثات محال است بلکه
 اگر کافیه وی دهد کالبت الحاطف بگذرد چنانچه حضرت سید کایا
 در موده اندلی مع الله وقت لا یعنی فی ملک مقرر لا بی رسل و
دیکر ز موده است و از لیغان علی قلبی فی الاستغفار الله فی کل یوم سبعین
مرق چه استغفار از همه نزل از درجه اعلی اقی است و حسنا الابرار
سینا القربین و الانبیاء با رجوع ذوب کبر و صغیر معصوم اند صغیر
 مغرور و غیر مغرور پیش از نبوت و بعد از نبوت پس حالات در مشاهده
 کی بلیت حال خواهد بود و وجه دیگر اینکه روح بنزله را کبات و
 مرکب و تار کبلی مرکب پیاده نشود کجا و در بارگاه پادشاه میاند

ب نقاش کارگر نشود دام باز چنین کابجا حیثیه باد بدست دام
 غفا با صلااح عرفا معرفت که دان حق سبحانه و تعالی است و حکما نیز ^{منقش}
 اند درین که معرفت که دان واجب یک شیت بلکه معرفت که فاهیات
 ممکنه را در غایت سعوت میلند تا با وجوب چه رسد چه اجبر و مرعا
 بهش و خاصه بفصل مشبه است و حکما دلیلی بر امتیاز نذریند لا
 فوق سلیم و حکمت مقام بر هانت و از باب مدینه علم و سفینه علم
 صلوات الله علیه مرویت که کل ما خطر به الله فهو خلاق فذلك و ان
باقر علو و اولین و اخرین صلوات الله علیه منقول است که کل ما منزه
 با و هاکم یار و هانید نهو مصوع مشکم مرو و الیک و اهل النیل العفا
 توهم ان علیه من بانیته فان ذلك کافا و توهم ان عدما نقصان المن
لا یصف بها و هکذا حال العقل فیما یصفون الله تعالی **ب** بروری ^{خانه}
 عشای ملک شیخ کوی کاند الحاطف ادم نخر میبکشد چون ادم ^{لشک} کرا بکشد

است مظهر اسم حال و جلالت و در دست چنانچه در موده است مجدد و اخلاق بیداری
 و عزت پسند آدمی را بهین صبا مجلدات باقی مخلوقات که مظهر اسم
 واحدند پس بیدار و خلقت و در عین انسان که مظهر اسم حالند مثل ملائک
 رحمت که مظهر سوح و قدوس اند یا مظهر اسم جبار و توانا و خداوند که ملائک
 عذابند یا مظهر اسم مصل و مکنز اند مثل شیاطین الانس و الجن از این جهت که
 مظهر اسم جامع است سجد ملائک شده و میفرمایند که بر در عین عشق
 که عبارت از جمع معرفت جمیع اسماء و صفات و غلت غائی از ایجاد استی
 ملک استیج کوی و تزیین و تقدیس بجای از برای کمال قدرت به چنین مخلوق
 و غیر ذلک زیرا که طیف آدم در چنین موصی مجز که در مانی یعنی جمیع اسماء
 و صفات جلالت و جلال و مجتاز و بقیه موده اند و از اینها معانی آیات
 دیگر که مشتمل بر ذکر آدم همین معنی است ظاهر شده مثل آنکه بیت در ازل بر تو
 رؤیت منجمی هم زد عشق پدید آمدنش همه عالم زد جلوه کرد بر خفت دیدن
 ملک

دیدن ملک عشق ندانست میت شادانی غیرت و بر آدم زد خواست
 تا جلوه دهد صورت خود را محبوب میت حقیقه در یاد که اب کل آدم زد
 درش دیدیم که ملائک در میخانه زدند کل آدم بر سرشند به پناهن زدند
بیت مرد و نماند و در چنین فقره میت هر طعاری که بدینا خلق دارد
 یعنی مرد و جزو منند و در چنین دنیا که دم سر می و پناه خزان در پی دارند
 حال نیاشد چنانچه شخصی میگوید گفت که لذت دنیا را بقای نیست بعد از
 ضرورت از و برادر حکم و جواب فرمودند که مران امر عین باقی اصلا
 لذت نیست منظم دنیا بینه چه حال است هیچ دوچ بود چ است
 تا درست بود چون شکست هیچ و غارت کاش خراش مکر را و به معنی بهر هیچ
 نموده است منظم بیت و لب جوی و کند و عمر بهین کاین اشارت از حجاب
 کنیزان مارا پس نقد باز از جهان بگر از از جهان که شمار از بیلین بود
 مریان مارا پس هر که را خاک که از هستی خاک است کوجه حاجت که باغلا
 لست

کشی ایوان را نه هیچ نه بخت که باز نماند مجوز سطره موت که شده
 لاشی نوشته اند بر ایوان حبه الماری که هر که عوّه دنیا خریداری
 بیت مرید پر مقام من مرهای شیخ چرا که وعده تو کردی را و بجا آورد
 محقق نماید که اهل ایمان در بعضی اصطلاحات خود غفلت دارند و گویا زده اند
 چنانکه مرغ و کبوتر را بگویند و مرید کامل میخوانند چه از این است
 باطل اصلانند و در کفر عبارت از سرت و چنانچه توحش می باشد سر
 باطل نیز می باشد و چنانکه اول مد مورات ثانی مدوح است و مشهور
 اینست که مراد در این مقام از پی حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب است
 صلوات الله علیه و مراد از شیخ آدم صغری است میفرماید که من مرید
 علام باطل امیر حضرت امیر المومنین ام و ای آدم تو از من مرید چرا که وعده
 تو کردی که کندهم تو خرمی و خودی را و با وجود آنکه وعده به خودی دادن
 نکرده بودی مع هذا الخیر و در بین تفاوت روایات است تا اینجا و از این اصطلاح

واهی از برای برود بیت منور عطار بدست میاید بیت من ان کرم دین
 غلام کتب خانه بنا کردم شدیم بام بخانه و گران و اندک کردم از ان فادد
 که من زادم و گریه کردم و شدیم محبتش از ان کرم میخوانند که با فادد و زنا کردند
 یعنی من ان کامل که خانه عشق بنا کردم که بقدر است که بجهت جادوت مشایخ
 بنا میکنند خواهی مسجد کو خواهی مومعه و اهل عبادت و در ان خدا
 را خوانند یعنی از پروردگاری که بقا از او یافتند وجود فانی و جوی
 نیست دیگر باز با او یکی شدیم مثل حساب جیبی مثلات لعلی زان مراد مرد
 راه حق میخوانند که با آنکس که از او زاده بودیم محبت شدیم بلکه یکی گشتیم
 بیت دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند کلادیم بر سر سندان و بر
 پیمان زدند محقق نماید که میخانه با اصطلاح اهل ایمان عبارت از حقیقت
 انسانیت که جامع جمیع عوالم الالهی و مظهر همه جامعات و محلی معرفت
 الهیست و پیمان با حقیقت است چنانچه بیت دیگر دلالت دارد که فرموده

بیت اسما را دامت توانست کشند در خصال بنام من دیوانه زدند یعنی مرا
 مظهر اسماء جامع و مجموع الاضداد ساختند که دیری و دودی و ملکی و
 انسانی با قول هر چیزی نانی و چون نقطه وحدت از حضرت غیب
 مطلق و عالم الاصول بقدر اول منزل بودی آنکه مکان خود را بگذارد
 مثل آفتاب با تحت و مانند معنی از چیز که است بصفتی کاغذ معانی را سو
 که غار انسانی با سندان و نه بود بکسوت قیامت معین شود مثل
 بناد و بنا لاجز الف مکنات بر تعینات و غار ملات و شهادت پیش از جزا
 و ملکوت است چنانکه الفت اکثر مردم با قدر و لغتین میزاده از الفت با
 بنا است مگر جلالت که دید بصیرت نشان بکل الجواهر بر وحدت یکله
 کشته بر نل کثرت قیامت و بناد عالم بحسبات سد راه بصیرت انشا
 شد مثل حضرت اشعرون صلوات الله علیه جمعین که در بیت
 مشاهده نور وحدت نیامد و در عالمنا سوخت معاشه نشاء ملکوت

و مشاهده عالم الامون اند و بعضی مقتضای آثار حضرت که کرد متعلق عالم احسان
 از دامن خویش انشاء اند که این معنی انشا را دوی میدهد که با عالم
 جودات و طبقات ملکوتی ربطی بهم میباشند چنانچه انسان الغیب را در
 داده باین معنی که با ملکوتیان محو شد و درین بیت اشاره میفرماید که در
 بعین الیقین مشاهده میفرماید که ملائک در عالم ملکوتند و در میانند
 معنی تعلیم و تکمیل نشاء انسانی نمودند چنانچه در حوس مطاع این غزل فرمود
 باین معنی کرده است ساکنان حر و سرد عفاف ملکوت با من
 نشین باد و مستان زدند و حکم الهی کل آدم بسر شد و پمانی و حضرت
 از آن ساختند یعنی این معنی علم الیقین بود که در وقت خلقت ابوالبشر
 بفرمان حضرت داود الیکار کرد مانند و ش علم الیقین دید نام یا آنکه
 دوش محمد بدین معنی نمودند و مقصود لسان العیا از اظهار این معنی
 و چیزاتی بی بیار اظهار کمال مرتبه نشاء انسان بسبب علمه العلم

وضا دروغ و مجاز مقدس الی یعنی درجه او بر تیرایت که ملک بیال
 پروان زبان مرید بنویسد چنانچه در مواضع دیگر اشعار باین معنی
 نموده **شهر** مرسته عشق نداند که چیست و صفت بخوان - بخوان جام شرابی
 بجان آدم و بن **بیت** بر در میخانه عشق ای ملک بشیخ کوی کاندرا بجا
 طینت آدم بخر میبکند کافی الحدیث اهدی حضرت طینه آدم بیدی
 اربعین صبا حاد شیخ عطار در ترجمه حال انسان بر ملک میفرماید که
شهر بهشت انجای که اسرار هست قدسیا لطافت بسیار هست قدسیانرا
 ذکر هست و در دینیت در دراجه از عدم و جوهر دینیت در در پیش او
 که در میدان دود اهل دران و در پیشاندرم که بود در ماتی
 صد و شصت که صاحب دود با شلار دریم که مرا به تعالیه برای
 بعضی افضل و عین عنایت جناب احدیت است و با کتباب و اجزاء چنانچه
 در بعضی مواضع اشاره باین فرموده **شهر** رحمت مرزلف نواز اتم و در
 کشت

کشت چهره نو از آن سوچه بود کوسیدن و اینکه عطار مرید به تفصیلی است
 نزار چمد و کوشش خود بر وجه دانی نظر صافی از مصرع ثانی **بیت** برقع
 از چهره میباید چه هرگاه کلی بر شد و از آن پمانه معرفت سازند معلو
 است که کل مرید به هوالات دارد و اصل فعلی از آن میاید بلکه نو و
 قابل بعضی است و صورت که فاعل افضل خود با عنایت فرماید بذر
 آن خواهد بود و معنیهای تا از سوت و نغمه ندید من روحی معنواله
 ساحدین ملایک را تعظیم و بکریم مکر و معطر درگاه الهی باید نمود
 چنانچه استانه پادشاهان بیوسند و تعظیم و تفریبا باید با آنکه سنت
 و کلیش **بیت** اسان با امانت نتوانت کشید در حد فال نام من
 میتوان زدند مراد از امانت تعظیم اسم جامعه بود و است که حب
 معرفت نامت چنانچه در قرآن فرموده و اداست انما عرفنا الامانه
على السموات والارض والجبال ما بین ان یحلفوا و اشقق منها و حلفا

الانسان نكاح قلوبا جهولا يعني امان که اعظم و اثرش با حرام است قابليت اين
 منظر است ندانستن که انسان محبة آنکه منظر اسم جامعه باشد و معرفت کامله
 تحصیل نماید معرود معین فرمودند و از اینجا اصل بیت دیگر از لسان
 الغیب شد که فرموده است کبر حقا که در زمان برسد مرثیه امان
 که سالکی بهیدانانت وفا کند یعنی اگر مقتضای منظر اسم جامعه بود
 بفعل آورد و مقتضای نفسانی و جسمانی کرده از طریقین افراط
 و تقرب را احتراز نماید و نفس را محلی از زنا را محلی بفضایل سازد
 و چنانچه نفوس بزم دل ترانوده بقوس عروجی بید خود رجوع
 نماید و دایره کمال و بر این دو قوس تمام گردد و بجهت منهدم و الهی
 بعود و ندا یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک و اصل مرثیه بید
 اصلی خود رجوع نماید هر اینه فانی از خود و باقی حق خواهد شد
 پس ضاد قاست که هر که وفا بید خود کند مرثیه امان یعنی امان از فنا

یافته باقی بقاء الله خواهد شد و لا تحب الله بن قساوان بیل الله تا
 بل احیا عند ربهم عز و ن الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
 بیت من که امر و دم بهشت نقد حاصل میشود و عند فرمای زاهد دلگذا
 باور کن مقصد از این بیت آنکه هرگاه ربط بدگاه الهی هم رسد و عین حق
 باخلاق الله بقدر استعدادی که دارد و کردید و از لذت روحانی
 بسبب ربط با عالم مجردات ملتذست این بهشت نقد است و درین صورت
 لسان الغیب می فرماید که اگر امر و زهد بهشت نقد میسر است و از لذات
 متوانم یافت و عند غلط فرمای زاهد که میگوید بهشت نزد است
 امر و زهد است نه نقد چه زاهد بگوید درین نشاء ما یلیق و مختصر
 در امر است چرا این و عند در دفع را باور کن که بهشت مختصر در نزد است
 با آنکه من میدانم که در دنیا این بهشت نیز هست چنانکه در آخرت نظم اگر چه
 طبیعت را بهشتی هم ایجاد و ایجاد را بهشتی و کلام لسان الغیب است

ندارد که در واجب نیست و چون مقصدش این باشد که در مواضع دیگر نیز
 بوجود است و در واجب نشاء دنیا نیز بوده اینجا که میفرماید **در**
 واجب و کفر و جور برای ماست امری نیز سابق بر روی و جامی
 گفتیم که کفر برافت که عالم کرد گفتا اگر بدین هم اوست و هر آید چون
 زلف با اصطلاح و عبارت در کثرت ثنات و اعتقادات است پس
 منافع از مشاهده و بر وحدت است و ظهور بر مطلق رای و رساند
 یعنی گفتیم که کثرت که حجاب بر وحدت مطلق است مرام کافر و کراهت
 و از مشاهده بر وحدت حقیقی مرام محرم گردانید و جواب گفت
 که اگر دانستند و محقق باشی همان کثرت را بر وحدت رساند و کل
 شیء الایة تدل علی التوحد **بر** هر چه در جهان جمال جان فرای و
 جانان و در غزل دیگر اشاره باین معنی فرموده است که جلیای زلف
 زهم بکشد این پس همان که شود باد و خور و کامر کشتی **در** و از لب
 دم

و لایزال زلف جهان تا ابد بکشد از سر و پان زود و این بیت اشاره
 بعدی که در و زالت حق سبحانه و تعالی با در بیت آدم بسته که و از
 اخذ رایتی بنی آدم من ظهورهم و زینهم و اسلهم علی انفسهم است **یک**
 قالوا لی و چون انرا زلفت و معضای کل ضلالت و ممانع عدم
 ابدی خواهد بود چنانچه در غزل دیگر اشاره باین معنی کرده میفرماید
بیت فاجرای من و معصون مرا بایانیت هر چه آغازند از دینند پر
 انجام و تکالیف شرعی حبه ان است که مدد تو عین دل باشد از برای تکلف
 پس هر که درین نشاء تجدید میدهد و در بر بیت او و بندگی خود افراد
 خود بنیمیم معصوم رسد و الا بعد لب ابد گرفتار شد **بیت** خیز تا از در سخا
 کشادی طلبیم بر در دوست نشینم و مراد و طلبیم زاد را حرم و وصلند
 مگر بکدام در و میکند زادی طلبیم معرفت حقیقی که مراد از محرم
 وصل شدن است یکی از دو طریق میسر است اول تصفیه سر و تخلیه باطن

بدوام نکر و موافقت ذکر و راه سالکان طریقت و راهای وادی حقیقه
 است در سلوک راه حرم وصل که ایشان سالکان مجذوب گویند و
 جذب به عنایت از پیوسته بطلی ذات الوهیت و راه رسید و عبد را از
 خودی خود دور یابد و محو سازد که جذب به من جذب بآل الحق خیر من
الخلق و صاحب این جذب به را جذب و بآل الله گویند و معرفتی که از راه
 ذکر و استدلال بهم رسد معرفت حقیقی نیست چه ظالی در آن طریقت
 که اشتباه جنبی بر من غایب و فصلی خاصه است و اهل نظر را دلیل بر
 از دون سلیم نیست و معرفت از راه وحی است و غرض از اینها است در
 صورت لسان الغیب می نماید که کساده کار بسته مانده است در میانه
 که تمام محو و یخود است چنانچه در موضع دیگر می نماید **بیدار** اگر در
 شکی ها بکشاید که از کار فرود بسته فاکتاید چرا که راه را حرم
 وصل که تصفیه و تخلیه روح بدوام ذکر حق معبودیت است ندانیم پس
 بکدام

بکدام از در میگرد که مقام محو مطلق است طلبی و کی **نقطه خالی** و بر
 بهر توان زد مگر از هر دمک دیده مدادی طلبیم **بیت** اگر بدیدم کشم
 سرده سلیمانی بری رخاں دل من میرند نهانی چون سرده سلیمان
 خاصیتی است که هر کس سرده را در چشم بکند از نظر هالهانی شود
 و هیچ کس را در این بیند و تا کس چیزی ندیدند نمیتواند بود مع هذا **میکو**
 خویشان با آنکه مرا بینید دل مرا میرند چه عشق نهان است و حس نهان
 دارند چرا که مظهر وجه مطلق اند که اسکار و نهان و حاضر و غایب
 یکسان است **بیت** از خلاق آمدن عادت بطلب کام که من کسب جمیع **ان**
 زلف بریشان کردم جمیع عبارات از این است که کثرات و یقینات و
 فقرات که مظاهر شوائب ذات اند و زلف بریشان عبارات از این
 کثرات و فقرات است نزد جلوه ذات احدیت مفضل دانند و اینها **ل**
 که از کثرت وحدت از فقر جمیع بهم از فقر در افان و انفس **صل**

معنویات پانچ در حدیث است که همیشه بند من بسبب عبادت بسیار
 زیاد از واجب که ناکند باشد بنزدیک میشود صیدی که او را دوست
 میدارم از غایت دوستیها چنانکه در عرف میگویند که فلا فی با فلا فی
 کمال اتحاد دارد با من اتحاد بهم میرساند و در محبت بنابر که من چشم و
 دوست و پای او میجویم و این کتاب از قریب فراطحاد است پس هرگاه از
 غایت محبت گویم یا او متحدم بن می بیند و بمن می شود و بمن راه میبرد
 یعنی دیدن و شنیدن و رفتن و گرفتن و باغات من است پس درین
 صورت زبان عبد کو نام است چرا که گفتن از غایت اتحاد بمنز که گفتن
 خالق است چنانکه میگویند که گفته وزیر اعظم پادشاه گفته پادشاه
 پس حاصل معنی آنکه آن زمان که خلعت سلطان عشق که موجب اتحاد
 از لباس شریک و فضای وجود است ملایم شایند از غیب نند در دادند
 که حافظ حقش با من کرد آن تو در معنی زبان دیگر است پس گفتن خود را
 مجوز

مخفی معنویات از زبان این حدیث که من عرض الله کل الشا
 و من عرض الله طال الشانه جلود ظهور میخشد صبر درین صورت زبان
 عبد کو تا شد و زبان معبود شد که شرف و المول است و در مواضع
 دیگر اشاره باین معنی فرموده **شیر** در پرتو طوطی مفتی داشته اند آنچه
 استاد از گفت بگو میگویم بارها گفته ام و بار دیگر میگویم که من دل
 شد این زمانه بخند میجویم من اگر خار را اگر گل چنان را هست که از آن
 دست که میبرد و دم میروم **بنا** باغبان که رخ روزی صحبت کل بایدش
 به جفای خار هجران صبر ببلایدش ابد الی بند زلفش از پریشانی
 مثال منع ز رکت چون بدلم افتد تحمل بایدش تا زها از آن رکت نشأ
 است باید کشد این دل شور بکوان حبد و کمال بایدش **مثال** معصود از
 این کلام نفی ثالث راه خاست که می باید هر یک را که در راه مطلوب
 با و برسد صبر نماید و بلکه خازین راه و اکل باید است چه هرگاه باغبان

بواسطه پنج روزه صبح کل سال در رخت خاخران کسب چون بیل
 باشد سالک راه حق بواسطه نغم و مقام و حیات است بد بجا پیش دارد
 که غمت و مکر و همت بجای و بلند و این راه را بر خود هوار نماید
 بلکه بود قیام نگار چندان صبر نماید که ملام طبع او گردد **شوی** در صبح
 راحت بان چه شده طلب نزد که در کمال قیام چشم کر **بیت** طیفیل
 همت عقید آدمی و پری ارادت بنا آسعادی بری یعنی علت
 غائی آدمی و پری و سایر حیوانات مقتضای آن که **تراخفیا فاجبت ان**
اعرف خلقت الخلق الی عرف عشق است پس آمده نمای وسیع ان
 کن که علت غائی ایجاد کائنات برمی چه فعلی که علت غائی بران
 مرتب نشود در حقیقت وجود و عدم **شوی علی الویر است پس هرگاه**
 سعی نمودی خواهی رسید و این جهان را فیتا دهند بهم سبب نام
 ما را بیکه توان گفت این نکته که در عالم رخساره بکس نمودن **سأ**
 بعد
 همان

هر جانی یعنی هر این نکته با که توان گفت که باور کند که هیچ در آن **ت**
 غایبیت که از جلوه جمال ان ذات معترض عالمی باشد مع هذا انظر
 هم محقق و پوشیده باشد **سبحان من ظهیر بطون و بطن** **ظهور بیت**
 بر هر چه دیده ام تو بدیدار بود ای نامزده رخ تو چه بسیار بوده
 بدانکه اهل عرفان که دعوی معرفت میکنند حتی در دنیا دیدن در
 مراد یاد مجالی بخوانند مثل شمس و ماه در بنا و لا یغیر از اشرف
 قابل نیست کسی که در وی جمال محبت مکنون بهی چشم در اخراج
 حجت و غیره مقابل بسبیل حق عادت با آنکه مکن هب اسعری **تراخف**
 بعقل و نقل پس هر پیتی که از انسان العیب دلالت بر رویت و **اش**
 این دارد مراد رویت در مظاهر **سأ** ملک در صبح و آدم زمین
 پس بونیت کرد که در زمین تو چیزی دید پیش از ظهور انسانی **و اینک**
 خطاب با حضرت سید کائنات و خلاصه موجودات است که مقتضای

لولا انما خلقت لافلا ان عات غانی کانیات است چه بره بارک الله در
 از جنین بین حضرت آدم صلی الله علیه و آله ظاهر در رخسان بود یعنی ملائک در
 سخن آدم بیت زمین بوسی تو کردند که مظهر و محلی حق سبحان و تعالی
 بجمع اسماء صفات چرا که در حق تو معنی شاهد نمود که خارج از طور
 انسانی و بیرون از هر صله ملک و ملک بود پس در حقیقت ملائک
 سجد حق سبحان و تعالی آن بیکر سجدت سلوات الله علیه و آله نموده اند ^{لشان}
 الغیب این معنی در غزل دیگر اشاره فرموده اند **ش** بد لرزان اگر خود
 سر آمدی چه عجب چه نور حق تو بود از اساس غلام پیشین **عکس روی**
 تو چه در اینده جام افتاد غارت از خندنی در طمع خام افتاد بدانکه
 رو با اصطلاح اهل عرفان عبارت از ذات و پر تو نیز از مضمحل بلکه
 مندرج در مندرج است و خنده عبارت از اینسا طو سکفتگی حال
 غارت است یعنی هر توان ذات که در اینده جام که قلب غارت است افتاد
 از باب

از باب نور انساب که بعضی فرمایند غارتان غایب اینسا طو سکفتگی
 لرزان نور دید بد بلکه عین ان نور خود را شاهد کرده در طمع خام
 افتاده و پنداشت که ان نور انیتان ذات خود را شاهد شده از اینجه
 در طمع خام افتاده و انما الحق گفت چنانچه نور لوی معنی **ش** باید **ش**
 چون پری غالب شود بلدی که شود در مرد و وصف مردی هر چه **ش**
 ان پری گفته بود **ش** زین سری که ان سری گفته بود چون پری را اندم
 قانون بود کرد کاران پری خود چون بود ادی رفته پری خود او شد
 ترک و اینام تازم کو شد چون بخواید ندانید لغت چون پری را
 نیست این ذات و صفت هر چند در پری دادی ان پری که باشد این آخر
 کن و این تفاوت که انما الحق غارت از خود ذکر نیست چرا که ان قول حق
 است و انما الحق فرعون کفر و طغیان است و اشاره باین فرموده اینجا که
 لشان الغیب فرموده است **ش** در سری انما الحق و هو الغیور زردند **ش**

بقول یکی در سلسله خبر بر العجب **بیت** این هر عکس می و نفس مخالف که نمود
 لمیت مزوج رخ ساقیت که در جام افتاد . یعنی این ها اختلافات که در ^{اناق}
 و انفس مشاهده می شود بلیت مزوج رخ ساقیت و بلیت بخلیات الوهیت
 که در مراتب اولیاء کونان قبیل انساب که بشاکت از سبب انوار
 ساخته باشند تا بدی که بی نور آنها باصل اولی ان بنظر می آید و این
 که بلیت بر تراز انساب بر آن نباید هر قطعه بشکلی و لونی در نظر جلوه
 ظهور می بخشد **نظم** من و تو غارض ذات وجودیم . مستحکمای شکات
 وجودیم **بیت** عزیز عشق زبان هم خاصان برید کن کجاست عشق در ده
 غام افتاد یعنی استیلائی عشق بهضای من و من الله کل انسان زبان
 خاصان که غارغان حق اند بریدار جریح آنکه می بیند که عمو را شیاء
 در شیخ چنانکه در آن من **فی الاصح** همده . و نمیتواند بیان این معنی
 بنده که چگونه در ذات جلوه ظهور یافته چنانچه بعضی از عرفا ^{کفر اند}
 حق

حق بر عرض جمله ذات مستولیت این نکته یاد کردی سر نگاه دارو
 دور نیست که ظهور بر تو حق بر شیاء عبارت از این باشد و دور نیست
 که مظهر از او جلوه محمد ده دارد در شرح فواحش الجمال که رساله الهیه است که
 از شیخ محمد الدین گریه می فرماید که هر زمان نفس الرحمن که نور وجود
 مطلق فیاض است از غیب صوبت بر اجزای این عالم فایض میشود چنانچه
 فیضان حیات از روح بر اجزای بدن و چون تازان حیات در بدن
 حیوانات ظاهر است از ان فیض نیست باجزاء عالم الهیه که هر نفس
 از حیوانات ذکر و ظاهر میشود پس حیوانات جمیع در هر نفس بدی که
 کاشانه بدات مطلق است شغولی اند که علم سلیم ندارند و ظاهر را با
 انقاس عبارت از این است که بر این مطلع شوند دور نیست که حکما
 میکنند مکن چنانچه در حدود و محتاج بعلم است در آنها نیز ^ج
 بعلم است همان فیض و خلق میخوانند که عرفا میگویند الهیه است ^{تجلی}

در ادعای حکیم سنان علیه الرحمۃ ظاهر این بیت همان است در اینجا که میفرماید
 غار فان در دوی و عید کند . یعنی بر آمدن نفس فرورفتن
 که متضمن در مرتبه ذکر هوات درین صورت : میکوینان مکس قند
 کنند اشاره بدو هوات که حبس نفس سبب طول عمر میدهند و هر نفس
 را که در دوی و عید میتوان کرد بواسطه قند بد کردن مکس و باقی
 داشتن بنده که مکس است نگاه میدارند و بعضی فراموش میکنند که در
 هر نفس در عید اشاره بجلی جلال و جلال است که هر دم بجلی جلالی
 میشوند تمام ممکنات از جوهر و اعراض و بجلی جلالی موجود میشوند اما
 از سرعت حصول دلالت آن نمیکند و همیشه موجود بنده هر عدم
 قابلیت دیدن ندارد و اشعری میگوید در عرض این حالات است که اگر
 کلاسیقی زنمانین اما وجود جوهر متر است و حکما و معتزله میگویند
 که وجود جوهر عرض هر دو است و دارند در این معنی که همیشه هست
 بلکه

بلکه باین معنی که در هر دم معدوم و موجود میشود و چنانچه صحنه در جوهر
 در عرض هر دو قابلیت و اشعری در اعراض نهاد درین صورت میکوینان مکس
 قند یکسانین معنی دارد که وجود عالم است بحال قدرت الهی مکرات
 و میکوینان مکس متر صد دارند تا قند بد شود اما اینجا که کمال قدرت الهی
 در هر دم میخواهد که با فاضله بجلی عالم موجود کند تا چار است که اولاً
 بجلی جلالی انشاء آن نماید تا بجلی جلالی ایجاد آن بکنی باشد و الا فصل
 حاصل خواهد بود و این کرمه اصیفا بالخلق الاول یعنی سنت من
 خلق جدید بعضی عرفا اشاره باین معنی کرده اند و بعد از اطلاق بر
 معنی هر چه در خفا از هر چه مقصود میباشند و در سبب معنی عالمی جلوه
 میبخشد باب دوم در بیان معانی ابیاتی که انصاح از موقوف بر
 توضیح اصطلاح اهل عرفان است ببین بین سبب و خدا که چاه در
 راه است . کجایی وی ایدل بدین شتاب کجا بصفت سالک است

که بجای خوشی که تراوی میدهد کسب زخمان عبادت از ان است از
 مرد کبی هر دو برسد سلوة میسر نیست زیرا که جاه که عبادت از ان است از
 مرتبه اعلا به نسبت بسبب ازین قدم دور است سالک چنانکه مکرر این معنی
 فرموده اند **شر** قطع این مرحله بی هر خوفی ممکن است ظلمات تیران
 خطر کما حق تعالی میگوید شوق فتنه است ای دل بپندار که درین راه
 باشتاب رود و موی میگوید **شوق** راه دور است و پراشتابی
 در دورای باید از بهر کوی بهر نزدانی برآید که هر شری میزانی
 بجاه **بیت** ذیاع و صلح دارد در ریاض رضوان است از تاب بجز خود
 شرارد و درخ تاب بآنکه وصل عبادت از معرفت حقیقی و مخلوق
 باخلایق الله کثرت است و هر عبادت از اوصاف دمی و بنا بر مجسم
 اعمال که آیات و احادیث دلالت بر آن دارد معنی بیت ظاهرات مثل
 این که بر کمال نفس ماعلت من چیز محض را بر فالویر لا نظم نفس میناد که
 جزدن

جزدن الا ما کنتم تقاون و در حدیث الذی شرب قانیة الذهب و الفضة
 انما هو حرف جوفه ناچشم و رواة انظم الظلمات و نور القیمة و الناس یحیرون
 علی صور انعام حدیث از ابن الحنفیة فی بیان غایبها الا الله و جاسع
 علوم ظاهره باطنی شیخها المذنب الدین در شرح اربعین از امر باب قلوب
 و مکاشف نقل فرمود که حیات و عقارب هر چه عبادت از افعال دمی
 و اخلاق بجز دنیوی است و بهشت و رضوان و حور و مصور عبادت از
 اعمال صالحه و اعتقادات حقه این نشاء است که در آخرت بصورت نعمت
 و رفعت ظاهر میشوند چه حقیقه واحد با صور مختلفه بجز اخلاق و باطن
 متغایره ظاهر میگرد و در حقیقت میگوید که بجای استبعاد نیست نمی بینی که
 حقیقه انسانی که در ذهن موجود شود صورتی دارد و میسر بوجود
 در حقیقت ظلی و در الفاظ صورتی غیر از این میسر بلفظ و در کتابت صورتی
 جز این میسر میگوید در خارج معنی دیگر غیر از این نداشت معنی وجود

حقیقی و جزیی با آنکه ذات چیز است بحقیقت از من حیث الوجود و الوجود الحقیقی
 و الاثر مختلف شد پس هر استعداد دارد که اعمال بحسب این مختلف
 شود بلکه بعضی ارباب هر چه درین معنی است مثل الذین یا کلون اموال
 البیای ظلموا انما یا کلون فی بطونهم نار چه ظاهر اشیاء که مال یتیم است
 است سبب این چراغ هر نفسی که ظاهر نفس میکند و باز صادرات
 درین مثل که همین بلیت معنی از غیر بر نزول کرده و بکار انداختن
 موضع خود را و گذاردن در هم چنان است معنی نزول که در کلام محققین
 وارد است که وجود نزول کرده و مولوی نیز اشاره باین معنی کرده **شعر**
 هفت دوزخ حیث اعمال بدت هشت حجت حیث اوصاف غوث
بیت کان میر که بد در تو غماشان هستند جز نذران احوال را هدا
 خراب بجمع موجودات بجمعی وجود مطلق موجود اند و در ذکر
 حقیقت که در آن **شعر** لا یسبحهم الا کون لا یقفون فیهم **نظم** اگر خوا

که کرد

بر توانان دان من می را یکروزه خوان اما چون اگر جز نذران ندی
 مستد و لسان العیالین معنی را مگر فرموده اند **شعر** حلو کاه درخ از
 دین من نهانیت ما حور شیده ای بپیکر دانند هر کس طالب یار است
 چه هیستار و چه دست همه جا از عشق است چه میسر کشت و صاحب
 کاش نیز فرموده است **نظم** هر ذرات عالم هر چه منور تو خواهی هستی که
 حوله معور درین پیچ و تبدیل اند دایم باین معنی هر باشد تا بهم همه
 که در درستی حقیقت دان من می گفت ایجا چه وقت دل را برده
 محبت اوست دیدن این در طلعت اوست چون انسان مظهر جمیع
 جمیع احوال و صفات بخلاف ملائکه که مظهر احوال از همه اند مثل سوج
 و قدوس و سلطان مظهر احوال و مفضل و هر که ما انسان مظهر احوال باشد
 که مظهر جمیع تقیاد سماویه و صفایه باشد پس مقتضا ما و معنی
 ارضی و آسمانی و لکن در معنی قلب عبد المؤمن دل را برده محبت او

ملکه سراد و جلال و عل و نزول و جلال را خواهد بود و چون انسان بدان
 عالم نازل یعنی است پس صادقات که دیده اینها را طاعت و است
 درین غزل این معنی را مکرر فرموده بی خیال من بناد نظر چشم زانکه
 این کورسته خام خلقت است هر که مراد از چشم بصیرت است مدام
 بفریند خیال زیرا که با هر طاعت دیدار آن خال ندارد که لا یتدبر الا
 و هویدر لایضا اگر کسی سؤال کند که هرگاه انسان مظهر مجلای
 احدیت جمع باشد پس مجلای فوق این مقصود نیست پس حضرت بند
 کانیات درین مرتبه سزیت بر دیگری ندارد و چون آنکه انحضرت که
 مظهر جمیع اسماء است وجود است و اعتدال است چنانکه جمیع اسماء صفا
 بر وجه است و اعتدال و در آن ذات مقدس جلوه ظهور یافته ال
 بنابر که هرگاه اقسام و وسط اسماء باشد و نسبتش با حق علی الوتر باشد
 شخص را در آن وقت سایر نیست چنانکه این نسبت حضرت سایرند است
 ابر

اری زمان خواجه وقت است و باید که آن مظهر غلظت مصطفی بود
 مظهر انوار است که اگر چه مظهر جمیع اسماء و صفات است اما بر وجه اعتدال
 نیست بلکه از اطراد و تقریب در آن است و لهذا بعضی عصبیت را بیان غالب
 است و بعضی صفات دیگر عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
 که کنا در بگری بر تو خواهند نوشت مضمون که بهر دو لایق و زار و
 و زاری من اگر بیکم اگر بد تو بر وجود باش هر کسی اندر و
 غایت کار که گفت اشارات هجده صبح الدیانه عنه الخ ش
 بعد از این بر تو دوی نظری نیست که نیست منت غلظت درت بر بصیرت
 که نیست ناظر دوی تو صاحب نظر اند و بی سرکروی تو در هیچ ری
 نیست که نیست و با ملاح اهل زمان ذات حقیقت من عیال است
 که جمیع موجودات در اشعه جمال او مضمحل اند چنانکه در شیخ عزیز مدین
 صفه ذات است که در بعضی وجه ربان یعنی ذات رب تو که بود و زلف

از شئون و صفات ذات است و چون هم موجود است بر تو دانست و متکلمین
 باین عبارت میگویند که مخلوق و مصنوع ذاتی اند پس غایت فارسی میگوید
 که هیچ نظری نیست که در شان بر تو روی تو نباشد یعنی هیچ موجودی
 نیست که از بر تو روی تو موجود نباشد چه وجود بعضی ظهور و روشنی
 است اما در این نظاره که ظاهر در هر مظهر و محال در محلی مشاهده
 نماید مخصوص به صاحب نظر است که اهل توحید اند دین باطن ایشان معجده
لا اله الا الله و ذکر دوام و اکل جلال طیب روشن شدن جماعه که محو
 جا و طبیعت دایره زندان میباشند پس کیهوی تو در هیچ مرتبت
 که نیست یعنی معنی نیست که معین یقین تو نباشد و عبارت ممکن
 موجودی نیست که از ایجاد تو موجود نباشد و در لفظ سر کسوی تو
 اشاره ایست لطیفه که ذات اقدس در هر جا که بر تو انداخته در هر مظهر
 که ظاهر گشته در پرده حجاب همان مخفی است بجان من ظریف بطور

دلی

و بطن ظهور و غارت فارسی معنی این نیست مگر ترشانه در موده بیت
 وصف هر خساره خورشید ز خفاش پیرس که در دین اینده صاحب نظران
 حیرانند ز روی و دست دل نشان چه در یابد چراغ مرده کجا نور
 افتاب کجاست ساق حدیث سر کل لاله می رود وین بجای لاله نشانی
 میرود بدانکه جمیع دل خود را بمصلحه لا اله الا الله صقل مینمایند
 بقدر صفای قلب و نورانیت باطن صور مرئی و هادی خود را که
 مطلوب ایشان است مثل حضرت صاحب الامر علیه السلام نورانی مینمایند اما
 بتدریج صفای قلب و رتبه انبیا اول و سر مبارک نورانی صیقل میبخشد
 ظاهر میشود و در اصطلاح این طایفه از اکل میگویند و بعد از آن که
 نصیقه قلب مزایا ده شد و نورانیت دل توفیق نموده تا اگر انصورت را
 روشن می بینند از لاله میگویند و همینکه سر ارباب روشن بینند از سرخ
 میگویند و معراج اول اشاره باین معنی است چنانچه هر کس از اصطلاح ان

این طایفه چه دارد علم قطع دارد که همین معنی خواسته و نالایق است یعنی
 سه مرتبه که در هر مرتبه فاعلی روید همدگر آن فاعلی تازی و افعالی
 و فاعلی تازی باشد یعنی اول افعال و ثانیاً خود را می گویند و پندارد
 که فاعل در حقیقت همین یکیت و دویم فعل صفات خود میدهد که
 در جنب صفات وجود حقیقی خود و مفعول میداند سیم ذات را حیوان
 میبیند که موجودات غیر مستقل را داخل موجود حقیقه نیستند حاصل
 که هرگاه تفضیه ثابت در مرتبه شد در هر مرتبه چیزی شتبی
 اول افعال در مرتبه اولی بیند دویم صفات در مرتبه دویم
 لایق بیند سیم ذات که سر می بیند و می تواند بود که صفات این باشد که
 افعال خود را از ذایل فعل دهد که فعل با اصلا را و سرزندگی
 فعل جزب شود و صفات خود را نظیر دهد بدین طریق که صفات
 در مرتبه را بگوید که بغیر از صفات الله صفت غیر می تواند این مرتبه مرتبه ^{مخلقی}
 انداز

با اختلافات بعد از آن ذات مکتبه اعتبار هر که وجود اصلی قائم بذات ندارد
 لا وجود دارند و ذات اعتبار از صفی نظر می بیند که بغیر از مطلق ^{حقیقی}
 در نظر او معلوم ظهور نماید اصطلاح این باشد دیگر حمل لا ^{عنا}
 بر اصطلاح شماران هر که عبارت از بیالاست که صلاح میخورند تا
 معده ایشان از اصل از خلایط فاسده دهد یا نالایق ^{عنا} عبارت از
 سه دختر زن ^{عنا} الاست صورتی ندارد و حمل کلام لسان العیب را
 بر امثال این محض نمودن از عدم علم مرتبه ایشان است ^{فان} میگویم
 و از گفته خود دلشادم ^{بده} مشق و از هر دو جهان از آدم ^{بده} مشق
 که ^{فان} الحقیقه پادشاه صورت و معیت از آن روی که معیت ^{بده} میبیند
 و عجیب ^{بده} مرتبه از مراتب تعینات نیست و از سلسله وید فارغ از
 نشانی است چون در خفاک و دلشاد و از ادب باشد که بندگی است که کائنات
 در تحت فرمان او بیند و چنین بندگی سر هر از ادب ^{بده} حاکم در مطلق

غیر الساده باین معنی فرموده خاطر از جوهری خواشا که بنالد روزی من
 از آن روز که دو بند توام از آدم پس از این صبح که بهیچ قیدی نیست
 بهیست و از این صبح که همه را مظاهر و محال آن حال میداند با هیست
 و از آن که هزار دست از آن هیست خاطر از جوهری خواشا که بنالد روزی من
 غاشتم بر همه عالم که همه عالم از اوست بهمان جزه از آن که جهان جزه از او است
 غم و شادی بر عاشق چه تفاوت دارد ساقی اباده به شادی آن کاین
 علم از اوست سایه مشق اگر افتاد بر عاشق چه بکالت ما با او محتاج بودیم
 او بمانشاق بود این بیت اشاره به حدیث قدسی است که گفت که از انحصار
فاحببت انعم من خلقت الخلق لکن اعرف بیت بر لوح دل جز الف
 قامت دوست چگونگی و یک یار ندانم بیت بر لوح دل جز الف
 از اغیار است که بخیر محله ظهور و ظهور و از حدیث که عبارت از اوست
خاطر از جوهری خواشا که بنالد روزی من و اما الموقین علی بابی طالب صلوات الله

در اواخر

و سلام بر دوست که الایف دیا ربها الفات الاحدیه خاطر از جوهری خواشا که بنالد روزی من
 الفات چه اگر الف را کج کنی والخو اهد بود و هم چنین معین تیباً
 جمیع حروف می شود ذات احدیت صل جمیع مخلوقات است و ظهور این
 معنی معین القیین می باشد مد هر که رشته را بعد برتری مثلا راست
 صفحه بکند برای الفات و اگر آن هر رشته قدیمی بر کردنی صورت
 بد و ثنات و علی هذا القیاس معنی باید اینکه استاد از چیزی
 دیگر یاد من ندان بغیر از الف قامت دوست موهبتی است عظمی و عطیه
 است بکری در بعد بر یغان نیست چه من شنیدنی خرقه
 جای کرد داده و در فغانی معصوم و از این بیت انکر سالک باید در
 راه طلب هیچ چیز را سدا مطلوب بنان در هر چه از دوست و اما
 چه زشتان نقش چیز را با انحصار و روحانی که عبارت از او است
 فیض و کالات ظاهر است و خودی و خود ستاها بطریق اولی چه

چه آدمی را در راه طلب هیچ چاهی بزرگتر از همتی نیست و هیچ سدی
 بدتر از غرور نیستی به ساعه عشرت جز بدست بخودان ندهد و انصاف
 عزت جز بر سر پیران نهند **نظم** هر سر برادر جز بهت کلامی داده اند
 انصاف بویا بخان باشد بجا موی افتاب مراد از دیر معان چنانچه در
 بیان اصطلاحات سبق ذکر یافت اولین مقام طلب است و سیدانی
 عبارت است از مقام والد و جری است چه در اول و ده سال است
 میداند که مال کارش بکجا خواهد انجامید و جز عبارت از زهد
 و سربست که ظاهر پیرسان به بیعتاب در ویشیانی پوشند که
 در نظر ظاهر بنیان در مراتب بیرون سلوک خود را در کمال مرتبه دانند
 و استیلا بر اغراض فراموش سازند و دفتر کتابه از علو و سطوح و گنگ
 خود فروشی و مراتب ملکی و علم ظاهر است که بجا است و شایسته است که
 استاد از حجاب جسمانی و ظلالی است **نظم** مغرور و فضیلت از خدا
 بد

باشد دور زنجیر که از طلا بود هم میداست و عرفاد را بیکدیگر رنج
 روحانی استاد از حجاب ظلالی است قبیله بدین و سر کرده اند که
 هرگاه با عی در نهایت زاهدت و نضافت مشون با انواع عمل و ریاضت
 و از طهارت و نوار بوده باشد و دیواری یکسان اوده شد شاهد **چنین**
 باقی باشد بخاطر هر کسی هر سدی که این سدی را از پیش باید برداش
 تا چنین مکان دلکش آید و در نظر باشد اما اگر دیوار مطلقا
 و مرصع که در آن صنمهای بلبل بکار برده باشند و خطوط ملحمه
 بنایت خوش و دلبر معانی لطیفه بران نوشته باشند و سلاله های
 بسیار استادان بدایع بکار و هنرمدان تضایل اشعار هم خود را
 در آن دیوار اظهار نموده درین باب بدیها کار فرموده باشند
 این نیز مثل تضایل ظاهر است که سالها تحصیل کند چنانچه از
 دیوار کشف مانع از مشاهده چنین باغ دلگشا است این دیوار را

مثل فضایل ظاهر است که سالها محقق شد چنانچه از دیوار کشف طایع
 از مشاهده چنین باغ و نکات این دیوار نیز شد مشاهده و باعث
 حرمانت صاحب می باید که چنین دیواری را قلع و قمع نماید پس باید
 حاصل این بیت آن که در مرتبه هر و سلوک مثل من اسفند حال ترک
 اعتبار کوفت نیست که بکلی از نیت و ناموس ظاهری گذشته و با
 بالکلیه بصورت مطلوب عبودیت و از غریزه که سبب پوششهاست
 خود را بجز ساخته و ضمیمه ظاهری که سرمایه بهاهاست و دست
 او نیز مفاخرت است معجزان و ناقصان و ابلت کنار گذاشته و از هر چه
 مانده بجز که وجود پرستی است و ابرداخته اللهم ارزقنا مرتبة القدیقین
 بجز محمل و عزت العصورین بیت و که اندیشه ساهی است عباری
 دارد از حد مطلب و محبت روشن این بدانکه در که عبارات از قلب
 مراد آن نفس با طفه انسانیت که از عقل انسانی میگوید قال الله تبارک
 و تعالی

و قد دلالت آن کاتبه قلب یعنی عقل و آن جسم صوری که محمل روح
 حیوانیت که عبارات از عبارات است لطیف که از صفوة و نیر اخلاط
 بهر رسید و نفس با طفه که تعالی بدن میگرد بواسطه روح حیوانیت
 باین اعتبار آن جسم صوری را نیز قلب میخوانند و یا باین اعتبار که
 هر زمان محال نیست آن را قلب میخوانند چنانچه در حدیث وارد است
 که قلب العبد بین اصبعین من اصابع الرحمن قبله یا کف ثیاب الفقه
 نفس با طفه انسانی که بقیه را بدل میکنند و میگویند فلان مرد صاحب
 دل است یعنی از لایب جسم و جفا قیامات و از ثوب فادایات معرا
 بحسب ذات و معدن علم نفس با طفه است نه آنکه علم خارج داخل او شود
 بلکه مثل چشمه است که هر چند بجایند و نابال و میراید و افلاطون
 الحق را سطور دیگر حکما تفسیر باین معنی نموده اند و افضل المتأخرین
 ما با افضل کاشی نیز در رسایل خود تصریح کرده که با مراد آن که در

راه طلب حقیقت خود بند و در پناه کشیدند و از عالم معنی بوقی نبردند بسبب
 آنکه علم را برین ان خود طلبیدند و حال آنکه معدن علم در این
 است **نظم** ای مظهر انوار الهی که بوقی وی اینده جمال شاهی که بوقی
 بیرون از بوقیت انچه در عالم هست از خود بطلب هر انچه خواهد که
 بوقی حاصل که نفس ناطقه که بمقتضای و فتنه من روحی آینه
 شاهی است و بسبب انفس در غواشی جهالیات و سوا بی ظلمات
 و انوار در سوات و لذات حسیات عمار ظلمت گرفته و زندگد
 بران نشسته از خدا بطلب صحبت روشنایی یعنی صحت هر کامل که
 مصطفی ریاضت و تصفیه بجاهدت نزلت کد و ترا زانیه دل ز ^{بد} ز
رباعی یارب بیا حق که باطل هر راهی ناکره بنزلی برخ یارب هانی که
 شت ز دل بزاید با تصفیه که نزلت از دل برخ چهر در بر و سلوک
 هیچ مدعی غیر از پر کامل نیست و هیچ معنی اوقی از مرشد فاضل نیز

بر کامل را نشسته گردانند بخواهی که مصلحت ریاضت و شکی که در بیان بزرگ
 بهر رساند مثل ان است که با قلیل خود را مصلحت ان خود مصلحت بهر رساند
 که هرگاه در بای بعضی بتوجه در اید سربانان یکد و بعضی افتاد است
 که بدون مرشد کامل طریقته ممکن نیست مثل آنکه هر چند فضیلتی
 و عید و هر اسناد مانی و دلیل از زبان مکتبه بیت الخرام خود را میتوان
 رسانید الا بسبب در جنبه انان العیب نیز بفرج فرموده که **نظم**
 من بهر منزله افتاده بخود بدم راه قطع این مجله بامر غی سلیمان کردم
 و بعضی را کار بدین در ره راه خود چنین فرموده اند من که یزید **نظم**
 عجب به نیز شد و استاد کامل و همان همان و بعضی را با خود
 میگوید بعلت نقولنا السبل الذی یجیب علی العان ان که حق نمکن من
 الايمان بالنوة فيقول سبيله سبل من لا دور له في المعين محالسته
 اهل الذوق حتى يحصل غرضه والمرد باهل الذوق انما اهل الذوق

لبوا لهم عن ذل الاخلان حتى فاضت عليهم من لطف الحق ما سيجل
 عن العبارة وود فضلی بکرمیز نماید السعادة للطالبان بقرع بکله
 روحه وقلبه خدمته واصل منهم فاق الله وسأله حتى اذا انقضى
 عمره في خدمته احياه الله حيوه طينه مخفی نیست که جمیع سلسله منق
 بحلیفه بلا فصل حضرت سید کایات اعظم الله الغالب ^{بر الو}
 علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم مشهور و مذ صحت امامیه اینست
 که خرف عادات از پیروان و محبان حضرتان معصومین صادر میگردد
 چنانچه در بیان تهر و حیدر از ثمان سلطان المحققین و رهبران ^{محققین}
 الذی لم یسمع مثله فی ادوار و لم یؤمن بدیهته فی الاعصار ایز الله
 العظمی بکلمه الله العلیا فیض المله و الدین در بیدار عقلیه که موضح
 بر این عقلیه و مؤید بدلائل نقلیه ساخته است مذ صحت
 امامیه نقل نموده که این فرقه عشره بر غیر معصوم جایز میدانند و ^{که}
 ۴

که مکر این باشد مکر نفس فرات حیا که ان بن رت و مود و فقهه مریم و ^{عنها}
 بعلی جوارزه ^ب یعنی قصد مریم که در قرانت که کلمات داخل علیها در کربا الحرا
 و بعد مندها رزقا قال یا مریم انی لک هذا قالت هو من عند الله
 بر زن مرثیه ^ب یعنی جواد هم چنین قصد اصف بن برخیا و زین حضرت
 سلیمان که بعد از حضرت سلیمان عرض نموده که من تحت بلقیس را حاضر
 میسازم از سادات چندین روز را پیش از آنکه مد نظر بوی قوبان
 کرد و چنانچه در اقصی کلام حکایت میفرماید انا انک قبل ان یزید
 الیک طریق هدی و برهان قاطع اند که خرف عادات از صالحین ^{است}
 اگر چه معلوم نباشد جایز الصد و راست و هر کس دور دور
 او را تصفیر و تحلیف کرده و بیل اتفاقات دست دهد حدیث دست
 و روی صادق در خود شاهد نماید و حکایت مکرر و زرد این
 اصول کان که حضرت صادق علیه السلام در وصاف فرموده اند که از عبا ^{دست}

و ریاضت خالص بر تبه است که هر کس بخت ماه بلی عمر از بند بجا آورد و دو چوبین
 انجمن کان سرور از شخصی سوال نمود که چگونه صباح کردی در جواب گفت
 که چنان می بینم که کویا حاجت مستم در جنت اند و اهل نار عذاب نارند
 و مرا طویران می بینم که قائم انحضرت فرمودند هر کس خواهد که مؤمن واقعی
 بدین نظر باین مرد کند حاصل کاین مرد دعوی کشف نمود و حضرت تصدیق
 او فرمودند و اگر باطل بودی با حق کرده میفرمودند و بعضی از مفسرین
 که منکر اینند که حرف عادت از اینها میزنند و شریفه که میگویند از غیر
 معصوم جایز الصدور نیست و الا معصوم بعضی معصوم و امام بغیر امام^{مستند}
 میشود این جماعت ربط با خدا میبندند و در تبه قیامت را ندانند^{ند}
 اند که مثل نبوت و وحی الهیه و حدیث و خواص کلام را در آورده که کفری از آن
 حرف عادت است چه حرف عادت از همه کسان مطلع حضرت و در بانان
 ایشان صادر میشود و چنانچه در این کلام الوطی الاعظم الاظم و لا ناخذ بالآثار^{آثار}

کتاب

کتاب مجتبی فرمود بخط شهاب المله و الدین علیه الرحمه و در جماعتی که منکر
 این بودند که باین بدیهه کشف حضرت صادق ال محمد بود و معروف^{کفر}
 در بان انحضرت و برهان و دلیل ثابت کرده بود که از خادمان بوده اند
 و هر کس فسخی در بان باطل حضرت است از انحضرت اهل المومنین و از ان
 انحضرت انحضرت سید کائنات و از انجا بعد اعلی منتهی میشود چنانچه^{حضرت}
 امام ضامن نام علیه السلام و انشاء در عیون الاحیاء و مبرها و کلام^{سنا}
 کلام حدیث ناظر کلام انشاء و انشاء منصف است منصبی است جلیل القدر
 قال الله تعالی و اذ ابنا ابراهیم و یسحکات فامین قالوا انما علمنا^{فامین}
 للناس ما قال و من در پی قال لایال عهدی الظالمین و از جمله علمادات
 منصفیات است که باید امام علم مافوق مستقبل و علم جمیع ناخیر الیه^{است}
 داشته باشد و فصل الخطاب یعنی زبان جمیع طوائف حتی حیوان و طویر
 داند و حدیث انشد بحقی روح القدس که بلکه است اعظم از همه بر علیه السلام

حاضر میگردید باشد بدو آنکه حضرت را بر بیدید و در لیلۃ القدر را چال و
 از زبان و مناجات و برای انسان بجهت اسرار و اعلام میگردید باشد چنانچه
تعالی الله و الله و الله و الله و یا باذن ربهم من کل امر اشار و بابت و کتاب علی
 که عبارت از اینهاست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم مخصوص
 حضرت ام المومنین علیه الصلوٰه و السلام فرموده و معنی ظاهر که عبارت
 از کلام است که بعد از وفات سید کائنات روح القدس بحضرت ظاهر
 علیها السلام القا نمود و آن سید نیز بآن قلم حضرت ام المومنین داده باید
 این هر دو نفر را نام باشد و محققان ناماد و متولد شده باشند و علم جدید
 هر شب جمعه از بعد از غروب تا صبح روح القدس بآنها نازل می رسیده
 باشد و اینها و غیر ذلک از آلات و علامات است چنانکه در کتاب محجب
 کافی مطهر است داشته باشند نه این حرف عادت که دارد بانان ایشان
 است خواص تمام باشد چنانچه مقرر شد همین مقصود از این خطوط و
 مذهب

من به این امر است و جمعی که حلال این عهد اند که بتبعهاست **نظم**
 سخن شناسند و در اعطای اجازات چه بشنوی سخن اصل دل مگو که خطاست
 کار با کار با قیاس از خود میگردید و آنکه باشد و نوشتن بیشتر از اللام حفظا
 من المقصود العباد بجمعه عمل و اله الايجاد **بیت** جو یا بسته ام از دیده
 بدانا که مگو بکنار و نشانند من بالاف **بیت** که در صد و رافعا الخبا
 از بعد چهار چهره یاد و علم بفتح یا دفع مضرت دوم خواهش یتیم اراده
 و فرق میان خواهش که مست کویید و اراده خیر و نیت چهار حرکت
 عضلات و امضا ان ضل و امور چهارگانند بر یکدیگر مرتب اند و چون
 سالت صور بفتح و ضال مطلوب حقیقی که سهی الاراد در کنار نشانند
 عبارت از آن نموده است که بفرماید چون نال کلشن و ضال الیل و حب
 دیده بجزیره است که من مدار خود را بر که بر نهاده ام شاید ای وی
 کاراید چنانکه در موعود دیگر میفرماید **بیت** که بر لوح رخ سوزن کان

باد آورده ناله فریاد بر شانش میکنند کشتی باد و بیاور که بر ابرخ
 دوت کشته هر کشته چشم از هم دل در بانی و این بیت تا کشته
 سابق میکند یعنی آنچه از باد و معرفت را بخیر کند که یکبار که از غرقاب
 کشت باطل و عدت و مانند که حدیث بر من حدیث باقی نماند از اعمال
 الثقلین **نظم** بخیر می تا از خودیت و از هاند وجود مظهر باشد باریک
 یعنی هر چه از حواس من بر ابر می و در چنانکه کشته هر کشته چشم
 از غم دل در بانی امان داشت که در یکبار به سبب حدیث به بخیر می
 از این غرقاب کشت و از هاند و باطل و عدت بر نماند **بیت** کرده ام
 تو بر بدست منم باد و فریاد که در می خور می رخ بر داران **نظم**
 از شرع طریقت بدست و اصل کامل که از باد و معرفت سر جو است و دیگر
 از ان سر جوئی معارف تر دماغ میاورد تو بر کردم که سر معرفت
 اسکارانکم مکر و قی که بر داران باشد یعنی سخن فهم مردی صاحب **دری**

که جانشی از باد و بیاور که جانشی رسیده باشد چه از بید و معنی از چند
 را با اهل کفایت غلامت کافا **نظم** علی بن ابراهیم علیه السلام لا تقطع الحبل
 عزیز اهلنا مظلوم و ناظر بر بن حدیث مشهور او علم بود و مافی **القلب**
نظم اول گفته سلیمان نکرده در حدیث **نظم** بر آن جمله مرغان را چه دا
 بر اینجا ندیده خوش گفت بر روی کشت خویش که مگو حال دل و خنده را
 خای چند با مدعی مگویند سر عشق و مستی تا بخیر میرود در عین خود
 پرستی **نظم** بر این گفته مکر شمع بر آرد بر نماند و در بر و اندر ندارد سخن
 بر وانی **نظم** بدانکه سلطان و وجهه است از حدیث عاشق و معشوق **نظم**
 بطون است و از حدیث معشوق و معشوق ظهور که گفت کنز الخفایا **نظم**
 از عرف **نظم** نکود و ناب ستوری ندارد بهرندی در دوزن سر
 ارد **نظم** بهر حال و قی که عاشق با معشوق متحد شد یعنی بر نماند معشوق
 بر آمد مثل اهل که خلقانش گرفت هر چه معشوق میگوید در حقیقت

عاشق گفته **نظم** چون ناله بلیل زلف کل شوی کل گفته بود هر چه زبیل
 باشوی **و** الا قبل از این کجا عاشق سر در یک سخن دارد و از اینجا است
 که مشهور است من عرف الله کل لسانه یعنی وقتی که بستان حق حرف زنند
 و بر تبه بی بسج و بی بصر رسیده باشند من عرف الله طال لسانه **و**
 که بزبان حق حرف زنند و این یکی از وجوه توفیق میان این دو کلام
 است پس هر دو همان بیت که مکرر بر عشق نیز شمع بزبان بیارند یعنی
 وقتی که هر چه عاشق گوید الحقیقه معشوق گفته باشد چه بر تبه
 طال لسانه رسیده باشد و الا وقتی که عاشق بدین وجه راه نیافته باشد
 مثل هر دانه که هنوز زلف معشوق نکرده و در هر مرتبه کل لسانه
 مجبور است کجا بر وی سخن بدارد **و** سخن نیز مگو با من معشوق بر است
 گری و جام میم نیست بکن هر دلی شریک از ادب راه سلوک آن
 که باید با لک وجهه همنس غیر مطلوب صفتی چیزی نباشد و اگر گویند را
 بعرض

بر عرض نمایند نظر انصاف بر او نماید و باید دانست که مطابق حقیقی در شوق
 حرف بد و ن صورت مثالی مقصور نیست که آن حقیقه محمول ذهنیت کافا
 با قرع و الا ولین و الا حزن که کلام بر تبه با و هاشم که در این معانی به
 مصنوع ملکم مرد و و علیکم و یفعلند و مصرع دوم معشوق را ختم انجام می که
 صورت ثانی دارد و حاجت مقدار است انداخته و همچنانکه در ادب انجام داده است
 که در انجام از صورت مثالی حاجت شالاست که معشوق باشد بلکه در
 ان می همان نشا معشوقه تا ان مصرع اول شود که گفته که سخن نیز معشوق
 بن مگویند و در مصرع دوم سخن جام که غیر معشوق است خود می گفته و می تواند
 بود که مراد از جام قلبی عارف باشد که فالانالی می معنی است سالک در
 سلوک دل و دلدار هر دو فیض الهی است تا از نفایذ کازنوت نشیبه پاک
 گردد در ظاهر و مغیر و عالی و بجای از نظرش با کلمه مرفوع کرده و نیز غیر
 مطلق در پیشگاه خلوت خیال و جلوه ظهور بخشیدن دل را که دوست دارد

از این حیث که دلدار را دوست بفرستد معشوق کسی را دوست نداشته است
نظم دلداغ تو دارم بهر وقتی در دیده توئی و گریه رو و خوشی جان
 هم دست و زدن روی حلقان در پیش تو چون سیدی سوختی **بکر**
 از آن جوان شو چشم تو مرغ زود اهل نظر از پی نایبانی ز کوه هر چند
 صورت چشم دار و اما از حقیقت بیانی و بیضایت بی مضایق هم چنین او
 صورتی که از معنی انسانیت خالی اند و این طاعت انسان بالفوق انداز آید
 جوید بز که از آن گندم میگویند باغبان که از کجا آید و رسید کندم خواهد بود
بیت شد زاهد و باطن کل چنان حسیب همه ز کوه مرتن دیده ولی نایبانی
 کبریا که تا چه بکنند شکل ناز که زهر هر شن و کوه بهر دوست اما
 کو بایست سینه الودید جاری شد که در برابر هر محقق صبطی و در بر آری
 ز غریب و در مقابل جناب حضرت محمدیت باو حمل باو باشد **نظم**
 در بین جناب کا کربا کربا یاری حلال مصطفی باشد و بجهت

میان که جوی که نفع احادیث است بگوید که در چند مسئله که از بعضی وظائف اهل بیت
 حفظ نمود و معهود را فتنه صورت نمودند نیستند و حاجدی که در مدح فقه
 و فقها واقع شده مثل امانت فقیه ثلثی الاسلام که لا یدعها در شان
 خود لازم میدانند و دیگر حرفی از فقه یا اخلاق و تذکیر نفس الکریم
 دشیدند بطن کوه که این صوفیت و در کتاب کانی بابی در مذهب
 صوفیان مقرر است که معون بیاید قول الصوفیه علی محمد و آله و اوصیائه
 غافل که مدبر یعنی است زلفظ هر کس در مذهب یا اخلاق و تزکیه
 نفس و مخافت از دار عز و در راستا و برای هر چه میگویند و اقوال و
 افعال خود را مستند است سینه سید کانیات اولاد اطهار میباشد و را
 شعر و بر و حفظت باید داشت چنانکه در کلام الله المطهر واقع است که
 شعر و اکسب که در اقوال و افعال باید باشد تا آنکه زبان میگویند
 باشد که من شیخ علم و افعال و اقوال خلاف نموده باشد و باید دانست

در خلعتی بپوشید که مخصوص حضرت می باشد و بپوشید که کسی در علم ظاهر
 شریعت رجوع بحضرات نماید و انا حضرت خود نمی شود چنانکه موکل
 علیه اللعنة ابی که بلا کتب برید و ان بطعوا بنو الله والله ثم نوره
 ولو که الشکرین العقبه تا آنکه رجوع در علم ظاهر بحضرات نکنند مثل ابو جعفر
 و تلامذ او مثل محمد یثانی و ابویوسف و شافعی و مالکی و احمد و حنبل
 نصیب نمودند چون مردم در ظهور باطن مثل اسحباب دعا و استغفار ^{من} از
 چنانچه معارف است رجوع بحضرات اند معصومین علیهم السلام نمایند مثل
 سفیان ثوری و مال الدینان بر آنکه چند وصو معها و بقیه برای ایشان
 بنا کردند و این جماعت صوفی پیشه خود را بر صورت اهل اخوت
 زاهدان مردم و می نمودند و هر کس که حال این سوال بوده باشد همچنان
 ملعون باشد چنان قبیل مسجد را است که در مقابل مسجد نبی آمده
 باشند و الا که مدقت فقها و اهل ادب بسیار واقع است مثل اینکه

سابق

سابق زمان علی بن ابی طالب و سابق اسلام الاسب و سابق من القرآن الاسب
 فقها و ملکه از زمان اشرفها الارض حجت من افقة و الهم بقدر ^{حجت}
 در حادث واقع است که وقت ظهور صاحب الامر کسی که بجا ^{حضرت}
 بریزد فقها باشند و حضرت و ایشان را بفریب نینج خود بدین ^{مثل}
 مر و نه سازد و ملتیت که مدقت که در حادث واقع شد فقها و اهل الف
 است مثل فقهای اهل بیت که منشیع بپار و فرزند و صلوات یار فقها و ^{هست}
 حقان عشر از بنهار که در شاین مدت پان است هم چنین مدت صوفی
 که در بعضی حادثات مدت همان جماعت است که منافع ^{حضرات}
 بود و اند بعضی را قول و اعمال و در عرض فوشتن کمال بر و غلبه اظهار
 نمایند و همیکه در ذکر و ام و بقیه و تکیه نفس و تکیه ^{شد}
 نام صوفی بر ایشان بجهانیم که عدوت مستبرز از و عدالت ایشان بر زمین
 و طرد و مفت نمائیم و کسی که دوسه مسئله از کتاب تجارت و معاملة ^{باعتبار}

کرده باشد که هزار افعال در هر لحظه است سیئه حضرت داشته باشد
 تقصیل دهیم و مزقه اقل را بد و این موافق کدام حساب و کدام انصاف
 و کدام نسیب است آنکه شیخنا البهاء الملقب بالذین شرح اربعین و غیر آن
 تفریح نموده اند که فقیه در عهد اسلام کسی نمیکشیدند که عالم با فائز
 نفوس و دانا و دینا و دانا و تصفیه سر خود را از افعال الذمیه نموده
 بالکلیه انبیا و اجداد حدیث کرده عبادت پروردگار خود قیام
 نموده باشند پس معا و شد که مدح و مذمت آن برای دو طایفه
 واقع شد چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که ما
 انصاف نمیزمودند تا آنوقت که واده صفا و دانه و فاء و فاء و فاء
 و غیر ذلک در این معنی و تبعیت و پیروی حضرتان معصومین
 در احوال و افعال است نه بهیچ پس باید که عارف بصیر و نافع خیر و نیکی
 سلطان و پیروی که مایکان رجوع و فرقا طبعی را علم ندارند و حجت
 ربیست

رهاست و محبت شریک در بابیت بول در چاه نرزم ایشان را بر آورده اند
 از راه زود و بنور علم مستقی شد طریقه اصحاب عفت و معیار دانند که
 هر کس بطریقه ایشان است از راه تری داند بهر نام که خواهد بخواند و
 از راه اهل خلافت داند نام تصوف به یکی سببی و مذمت نمودن
 فقه به یکی حیسانیدن و مدح نمودن و خلعت بخت نذر و چه مدد رست
تعلیم کو یا باور بخند دارند و روز داری کاینه نقد و دخل و کار
 داور میکنند فارقات و فاحش و نوبتیت و نادر و داور و فاحش
 ناز بهر بیتا و ناهو پس نظرت در ظاهر بگوید **خضم** بد باطن
 من عالم الغیب بگوید **زود** منکران چون برده شرم و حیا بر هم نهند بهمت
 او دگر بر این مریضند **نمرا** آنکه با تو گفتیم غم دل بهر هم کدال از رده شود
 در نه حق بسیار است **التلم علی منافع الهک** **بی** دان حدیث هر جزئی
 آمد که سخن میگفت بر و میگفت با دین من سالی که مسلمانان است

که حافظ دارد اما اگر از پدر و مادر و معنی میکند سابق معلوم شد
 که مقام عشق است و ترسانا که هنوز انایت بالکلیه از او صلوب نگشته و
 اندیشه در پیشگاه خاطرش ظهور دارد میگوید این سخن را جز از آنکه
 مردم به غلبه کمال نرسیده اند میگفت که اگر مسلمانی ازین کمال فقط
 دارد و سایر صورت پرستان و جمعی که از نظر عین بخار بیرون نهاده و بی
 از حقیقت برده اند و از آن روی که بطور ظهور می شود و با از قیامت
 قیام کرده و نقاد بصیرت بخیرانفتد که در دارالعباد احلاص یک حقیقت
 سکوت شده باشد بیکر حیدر او حقیقت طلبت را بر آنکه هر کس در آن
 بخار و بخاران متاع مشرب ظاهر را یابند **نظم** فردا که میراث حقیقت
 شود بدید سر منده مهر و کمال بر جان کرد و غفلت اگر که موهب شایسته
 و وز قیامت است با آنکه لسان العیب و هیچ مسلمانی شکر در وقوع آن
 نکرده و از قبیل تراب عالم نازل از غایت جاهل است چه ظاهر پرستان کردار

که مدد رهنشان بر بخار و تلاوت کویاست که در میانه کشف و قلمی عالم بشود
 چرا که کسی که ایمانی بهر خود میکند خطاب میکند و میگوید که اگر این بدست
 با او چنین بر نیاید کرد با آنکه سخی و رابوت و دینت و این فی استان فزون
 بلاغت و اینکه میگوید با لسان العیبیت مابل مقلوع نگفته بود بعد از آنکه
 اعتراف کرد و ندیدیت سابق بر مقلوع را بطریق ساخت که این از زبان ترسانا شد
 و چون بدید و بعد از اطلاع بر اصطلاح هر چند بعدی نرسیده و در نظر
 که شیخ نظامی میفرماید **نظم** هر چه در پاره اندیش بدار است با او کار و کویا کیفیت
 خالکت کی اعتراف کرد که بخواهد بخوبی بعد از کینه فروغ باید که خالکت **نظم**
 باشد و درین صورت فایده فوت میشود و شیخ در جواب فرمودند که کار
 نمونیدانند معصومان شرح این غزل را این بود که سرایر بر یک و عشق و
 و در رساله با الفاذا است که شیخ شوح طبع فطن هر که داشت که چنان
 الفاظی بر مقام بیخوار و معول نیست اگر صاحب انصاف باشد زبانت

نشان که خود و هر چه در دوزان بلاغت نظام انسان الهیادین دست باشد
مردمان عالی محل پسوند خود قال میرالمؤمنین ملا لا تظن بکلمه خجبت من
احبت نرا دانت بحد لها البحر مجد لا المهدله اذا لا را خرا ظاهرا و باطنا و علیا
عذرا و الظاهر من المعصومین باب سیم در بیان مراد از معانی ابیاتی که ظاهر
موانع من هست عرب و خال لیک مراد ان نیت بن برای را هد و دعوت
کلمه سوی هست که خدا دور از الهی هست نوشته مخفی نماند که مراد از نمود
از اهل بیت فرانیت که از اهل دوزخ باشد چون کریم و نایاب من
روح الله الا الفرق و الکافر من نمود علی بن ابی طالب که فرست بکسر مراد
اینکه از اهل الله است از اهل بیت و از اهل دوزخ که الدنیاه علی
اهل الافز و الاخوة علی اهل الدنیاه و علما و امان علی اهل الله عبادت از جهنم
هست نیکم و دروغ نقد یک عبادت از علم الهی بجای مرا نوشته
اند که بر اسطه هست عبادت که بکسر عبادت من مخبر و مکان ادوات که قال
امر

المؤمنین من ما عبادت لها من جنتک و لا خوف من مقابلت بل عبادتک احلا
للعباد و من جنتک و لما ان العیب یخرج باین معنی مر مقطع نموده نظم حافظ
لطف حق را با توقعات دارد باش فارغ نظم دوزخ و نار و هشت دور مربع
دیگر نموده است عاشق یاد مراد با کهر با ایان چکار نقشه در دم مل با اصل
و با هر چکار نحو که اند هر هم و فار یاری باید مل بابت و دوزخ و باطل
و با هر چکار کدامی کوی و از هشت خلف مستقلات سیر ند نوا هر ش
عالم از ادوات کناه اگر چون بود اختیار ما حافظ نمود در مقام ار ب کوش کشتا
مراست باینکه من مرا اضا الاختیار بیر بعد بالاختلافات بیاری کردن
شده ایل بده قول نمود یکمی من هست عقل که عبد داد در ضلع چند و سینه
مستقل یابند در این اشعری که بجور می یابند بعد ایشان میکند که
خالق افعال عبادت کاس عبادت من من حق انامه است که لا جبر لا
نقص بالله من امر و چنانکه اعمال تشیع و لا فر ند در مثل صاف شاد

و این را بحدید که معتزلی اند و معتزلیان را نیز لازمه است و در حدید و شیخ و
شیخ بر اینست که هر کس خلیفه بلا فصل بعد از حضرت سید کانیات حضرت
ایمیرالمومنین هم بعضی صریح چنانکه در این کتاب و در کتب دیگر آمده و معتزلیان
نفرین الطاعة میدانند و از شیعه میدانند که در دعوی اجماع و بقول دیگر
خلیفه میدانند و از شیعیان میدانند پس ممکن است که شیعه در این مسئله که
هستند بجهان احدی نتوانند تابع اشعری باشند و از این بیت و مثال این
استدلال بر شیعیان انسان العیب بنویسند که در خصوص هر کاه که صاحبان باشند
که میگویند که ساختند **نعم** چون از هر کاه حایل بر این یعنی غلام شاه میگویند
بعضی از این را در علم شاه جهان باشد شاه میپوستد در جای ظل الله باشد
از آنکه دوستدار علی نیست که از اینست که میگویند نه از آنکه شیخ داده باشد
در این نام هفتم و سلطان دین رضا از جهان بود و در آن کاه باشد
امروز دنیا امیر و نایب یاق علی و در این روح پاک امانان کوه باشد و درین
دوم

دوسه بیت شان بحدید شیخ علی حنیفه لایق بهاست و بعضی علی بنیه
لا شفع معناه حنیفه کرده و اطهار و اشاعره میگویند و اجازت موده بر آن که هر کس
از فرقه معتزله امامت در حقان الله علیه که امامت امام رضا علیه السلام فای
البداد با امامت جمیع ائمه معصومین صلوات الله علیه فایست و اشاعره نیست
چنانکه فیصلت حضرت امام رضا ازین یار است حضرت امام حسین هم وجه
او جبر نیست که بعضی از خواص شیعه حضرت امام رضا را بعنوان امامت از
میکنند و از این حضرت امام حسین هم را جمیع فرقه میگویند شیعه و غیر شیعه
نعم هم بهیاست از آن سهر است بلند یعنی فلان الروح اشاعره نیست
دیگر آنکه دلالت بر شیعیان انسان العیب را در این بیت و مثال نیست **نعم** و
نکنند و چیز پرستی اسرار که در مزار خواجه قمر پرستی کردند فیض حق
ای حافظ در چشمین ز ساق کز پرین چه مخالف حضرت امیرالمومنین
و از هر چه فیض پیدا کنند بلکه نعم فاسد حقانیت که چشم پر این کرات و جلال

که از آن بخورند و اگر بخورانی که از آن بخورند هر یک از آن دو در حدیث
 مذکور که در کتاب صراط آمده من حدانی که نیست این از من حدانی
 خاتم من جزو سخن شاخا لکسی که من جزو است او جاری من خاتم و اوای که
 من جزو است او جاری که دام و اوای را که من بگوید که آن من این شد و این
 چرا این من می نماید که حدیث از آن نیز از حدیث بالقرآن از آن باب در
 نوافل صیدانند و اوای را می تابد و من از قبل قریب از این نیز بیست و یک
 نوافل صیدانند و اوای را می تابد و من از قبل قریب از این نیز بیست و یک
 فاعل حدیث و باغات حدیث چنانچه حدیث دلالت بر آن دارد
 و در این کفر نیز این می نمایند که فاعل حدیث است و حدیث فاعل
 حدیث چنانچه فارسی است در حدیث لاکت بر این معنی دارد **من** که هر قرآن
 از این جزو است هر که گوید حدیث گفت او که از حدیث **من** سنک در نه که سو
 حضم لغت مظهر از من نه از حدیث است و دیگر آنکه **من** بر حدیث

کائنات

کائنات و مظهر مظهری حقیقت وجود است که در هر من مظهر مظهری
 اسرار است و الله جل جلاله باید پس مظهر مظهری چنانکه مظهر مظهری و در حدیث
 باید چنانچه می نماید **من** در کار و مظهری از کفر تا که بر است انش کرا
 دیور که مظهری است و در کار مظهری است و در کار مظهری است و در کار مظهری است
 مظهر مظهری در حدیث مظهری است و در کار مظهری است و در کار مظهری است
 از حدیث مظهری است و در کار مظهری است و در کار مظهری است و در کار مظهری است
 بحال حکمت است چون با حدیث مظهری است و در کار مظهری است و در کار مظهری است
 گفتا که مظهری است و در کار مظهری است و در کار مظهری است و در کار مظهری است
 مظهری است و در کار مظهری است و در کار مظهری است و در کار مظهری است
 باید که اسرار الله نیز مظهری است و در کار مظهری است و در کار مظهری است
 زیاده از هر حدیث نام نیست جواب این سوال آنکه مظهری است و در کار مظهری است
 در حدیث مظهری است و در کار مظهری است و در کار مظهری است و در کار مظهری است

ازاد

غیر شاهی جلوه نموده و حکیم ثانی اشارت این معنی در اول جمله نموده است
 زانهای عزیز بختش منبع بود معدن کرمش هر یکی زان فزون
 ز ملکت و ملت زان هزار و یکست و صد که بان و هرگاه مشرب اهل نصرت
 این باشد از این حیث که ظاهر و مظاهر را است یعنی خالق و موجد همه
 در افعال او است هر چند که بعبادت چون خالق عبدیت نیست که لسان تعبیر
 فرموده که کائنات با اختیار ما بود و این سخن و سخن نیست چه از مقالات
 مرکز و باره عرفان و محیط مرکز انبیا و انکه ترجیح او ندارد و قضای این را
 دست یگذاشته و نشاید یعنی صوفی صافی درون شیخ صوفی الدین را در بیلی
 بهمانند و دیگر که معلومی بود که صوفی صافی بغیر از این شیعه انعام علیت
 و الا مقصود خواهد بود بعد از علم این را برب هر چه از این دست شرافت
 بقیه بیست دفعه از این ان شده مثل آنکه در کوی یکای و مارا کن و در
 و می بیند و تغییر کن تضاد حافظ بود و بنویسد این حرف را بود

ای شیخ بآل دامن حد و در امارا نفس مقروض هسته بر بدست من و تو است
 انچه استاد از لکنت بکنان کردم مکن بچشم حقارت نظار برهنه است
 که اگر است که نقد بر هر سر چه نوشت کناه اگر چه بود اختیار ما ^{نظ} احاطه
 بود در مقام ادب کوثری که گواه نیست امید از کمال صاحب نظران که ^{عمق} نعلم
 بر جریده خطای خطا کاران بکشند و تا محمل صبح بایند بران محل نایند
 که خطا شیوه غیر مصومات و فی الحدیث القدری لولا انکم تذبذبون ^{الله} ان
 بکم و جبار بقومید بون نیست غفران غفر الله لهم کمال بخت بین
 نقص کناه که هر که می خواند نظر بکند اگر کسی که بچهره زو است که
 مستحکم بجای چنین شود در تاملش محتاج بکلمات جلیه و بسفات
 شد بداید شد جریان که در انصاف تکلف نیست اما هرگاه شخص ^{چود} عیب
 و عیانت باشد و بحد و نایات و لغایب از وجود محال خوب خواهد که ^{کلام}
 عارفان بر محل فاسد عمل نمایند و در تکلف است بعضی از مقام ^{الله} بر هداه

تعالی در بعضی بنایل خود در نموده اند که هرگاه پای توحید میان این ^{جبه}
 از جانب کفار نتوان کرد و ندانسته اند که این قیاس جمع الفار ^{مثلا} است
 توحید کلام شیخ طهار که گفته در صورتی که این امر در میان
 شد و این است که بعد از این صورتها آمدن بر توحید کلام دیگر است که
 گفته هرگز نباید که مخلوق کردید خدای یا خدا او کرد و دیگر سخن ^{این} درست
 باشد که ذات و صفات کردد این بنیان خالی بگوید او ما شود و ولی ما
 کردد چنانچه در دیباچه گفت که چنانچه در دیباچه ما موریم بعضی صریح
 کلام حضرت امیر المؤمنین باویل و توحید اینجا که میفرمایند که لا تظنن
 بکلمه خرجت من لیاات شل و انت تحتها الخی محلا در حد و دیگر در است
 که اگر کلامی هفتاد محلا داشته باشد و لیست محلا بیک باید که محلا هم بر آید ^{خود}
 بران محلا میانی محلا و کافر که در توحید کلامش نیست چه غایت ^{جبه} تو
 که از جانب کافر که در توحید کلامش نیست که او بگوید منم میکند بلکه

معه

مقصد خدا است مثل آنکه ما چنانچه بخاک کردیم با شعله جلال او اما
 این توحید باطلست هر چند کفار را قصد این باشد اما شایع ^{مضم} است
 و شد و نادر اهل امت که فرار داد و بعضی هرگز که از این فعل از او صادر شود
 به نالانست که احکام کفر را بر او جاری کنیم چنانچه بر هر نفس حکم ارتداد
 جاری باید کرد و قیود و هر چند عند الله و مقول باشد اما در ظاهر شرع
 مقول نباید بود و اگر کسی بظاهر اظهار شهادتین کند باید حکم اسلام بر او
 جاری کرد و امید و اگر در واقع منافق باشد و ما ندانیم او را ندانند و خدا ^ل
 الله تعالی و لا تقولن لی ای الیک السلام است و منایتی غیر عرض الحقیقه
 الدنیا و الله یرید الاخرة و فی بسیار میان صورت که بعضی احادیث ^{مور} ما ما
 بنابر و توحید باشیم و صورت که ما موریکه باشیم می باشد فما لک ^{مور}
 لا یکادون یفقهون حد ثیاد و صفه از رحمت مولوی که با و عوی ^{احیان}
 و بعضی این مسئله در توحید غافلند لیکن ما هذا اول قارور که در توحید

و از کلام سلطان المحققین ناچارین مروج من هبنا عشر بصل للملک والذین
 مخرج و بحق واحد اول باشد باقی همه موهوم و محیل باشد هر چند
 بغیر او در نظرات نقش و برین چشم اول باشد در از هر کس
 بنفع و لذت از حق بود تا ابد تمام مرادش هدایت جانی بود اشارات
 محبتی السعید حیدری بطریق الله والحق سنی بطریق الله یعنی سعادت و
 هر که بجهت تقاضای عین نایب او است و این همانست که حکما میگویند که
 محمول نیست معنی ذات و ذاتی علت میخوانند که الذی لا یعمل و یعمل
 و عدم که دو غرض اند از برای همه علت میخوانند و این کلمات را
 ندارد چه بد و حیوان است که حق است انسان را موجود کرد و انسان را معدوم
 و در غرض دیگر همین معنی را فرموده گفته که بسی خطا بر تو کشیدند
 گفتا هر آن بود که بر لوح جبین بود بدانکه اشیای مبین میگویند که همه محمول
 است بر باین معنی است که جاعل بهتر را همه کرده است بلکه باین معنی که

را باین معنی که در عقل اشراق وجود او است و اندک بود از همه معدوم و متناهی
 پس معلق جعل مهیات و مشائین میگویند که معلق جعل وجودات
 نه باین معنی که وجود را وجود کرده و مهیة را مهیة بلکه ختم وجود با مهیة
 کرده و آنکه جعل مهیة باین معنی نهید که مهیة را مهیة کرده غلط است ^{حق} تا
 چنانچه در حرکت العین بر وجه ابطه مطو را است **خاتمه** در بیان
 تفالاک از دیوان اعجاز نشان سر حلقه در باب غان نبش هر کس
 حلقه ظهور یافته است بجهت پیوسته که در وقتیکه صاحب از کیفی
 ستان مصفای می که کور کسای عرصه بنای بادیه جویای مروج
 من هبنا عشری شاه اسماعیل القفوی المحیی لها در خان انار الله بها
 با نهد امیر معز مخالفین امر فرمود تا آنکه روزی ملائکس نام که در کتاب
 ظفر انساب بود وارد مرا بر که حافظ سر الدین محمد بنیود و آنکه ملا
 مکن نام در انهدام قدانیشان جد نام داشته و از اینجا که در است ^{جنت} شاه

مکان است عفت و خیرش از این عهد را در یافته مدافعی نمود بعد
 از مراجعت ملک و حضرت لاجا باین می شود که از دیوان لاجا نشان دریا
 اعتقاد حافظه عالی نماید بقالی آمد چون از آنجا خارج و حامل بار
 میخیزد در راه و سوخت میخیزد و ناخالت حال در باب که مبالغه و اکثر
 دارد از عادات یازد و دین می نماید بقالی میاید ای کسی
 سیر میخیزد که دولت عمر و جزیری درخت نامیداری و از بعضی
 ثقات مسموع شد که روزی سلطان کشورستان شاه طهات الحینی الصفی
 با اکثری که کال غلق بان داشته بان و میگردند در آن اثنان اکثر
 از و ستان غایت بود هر چند مبالغه در تحقیق و نایب بدانی
 و تسلط و نیز می بیند از آن ظاهر می شود و اثنان دیوان لاجا نشان
 سلفه ارباب نشان در مجلس نشست این حاضر بود شاه عالم پناه از
 نفاذ میاید بقالان فرخنده ناله میاید که در که عینیت جام
 ۴۴

هر دو در نهایت کدی که می شود چه غم دارد شاه عالم پناه از عفت و خیر
 دست بر بازی مبارز میزند که سبحان الله حاکم در حالت تعجب معارف
 نه الخاله است مبارزه بر اکثر میخیزد که از شکاف فضا داخل نباشد بود
 از جمله مشهوران است که حضرت صاحب قرنی نانی می شد کامل شاه عباس
 الصفوی زمانی که عربیت نخی و لایا در جهان معقم خاطر ملکوت نظر
 شد از دیوان بلاغت نشان نشان العین تقالی نمود بقالان فرخنده
 آمد که عراق وفادرس کویتی بشوید حافظه بیا که نوبت بعد از وقت
 تیریز است بعد از این نالی که با جدهای آنها را بر بعضی نایب نشان عربیت بدین
 فرمود و با سهل و چوین و کلاست در سخت فقر و دیای قاه و در آمد و از بعضی
 کردن کاشن نصیب امین حاضر بود ندانجام نمود که نفع احدثه و مطمنی
 نو شکفته باغ در بقوی شاه کینی سان باد شاه نشان شاه عباس از الحینی الصفی
 نهاد و خان کرکی از ملازمان رکاب نظر افغان سیاه نشان بود ارکان ده

محمدی میان این دو ایام شد بقتیری کردان و لایسایان و خازریان
 مهم بود شاه عالم پناه را بر قتل سیاه خان مرعوب می نمودند و پیوسته
 می گفتند اند که صلاح وقت در قتل سیاه خان است و این را که محمد
 در بیت سید کایات و بیکای سیاه خان بود پادشاه مجاهد که مصداق
 السلطان العادل ظل الله فی الارضین اند درین باب بقال می فرموده اند
 از قتل سیاه خان بپس بوی که امر گفتگوی قتل سیاه خان را مکرر می
 نمودند شاه عالم پناه از دیوانه گشتن را باور عرفان اعیان العجب
 نقاتی نموده بقال ان عید حاصل می یابد که شاه ترکان ^{نشان} صفی الله
 می شود شرعاً و مطلقاً چون سیاه خان را در این شهر از این باب ^{داده} وقت
 اینکه در تاریخ هزار و شصت و هجری بنده را در احوال باد کردای خشن صوم
 کرات شده و از جمله آنکه در این احوالات و کفایت نمی بود و فری
 و برادر من است یوسف بیت نام القصد نقل نموده اند که باندل و قتی بهل از

در نواحی اجداد و قتلگاه میانین مزم بر این احوال لشکر صوبه کجرات واقع شده
 جمیع دیار و این طریقین بقتل رسید و بعضی بیکدیگر در دو خانه ای نامیدند
 شد که اعضاء ایشان را هم نیافتند از جمله یوسف بیت را بعضی ^{نمود} عمل را برین
 کرد و در دو خانه عزت شده بعضی دیگر را بعضی این که ان یوسف را هم کشته درید
 پاره را اعضاء این که دشمن او را ماری می برد القصد کفایت بیان گفت که از دیوان
 اغیار نشان لسان العیب هجرت یافتن برادر خود قفالی نمودم که او را ای
 می بینم بانه قفالی مدد که یوسف کم گشته اند بکفایت غم مخور کلمه آخران
 روزی که کستان غم مخور صدراوند که رفتی یوسف بیت پیدا شده اند و دیگر
 یکی از ارماسه و سینه که نفر هر که کذب در باب او راه میدهند کفر بودند که
 و ادب که چای بود که کالعلق بود ^{داشتن} از نصایحت جهان و تعالی بویست
 در این احوال هر مخطوب کرد که ایادین سال خدا بخواه من این ^{خواست} برین ^{خواست}
 نمود بعد از قتل این صفیان دیوان بلاغت نشان لسان العیب قفالی نمودم بقا

بفالامد که نخواهد این چنین از سر دلایع حال ماند یکی هم بود و دیگری
 هم بدان بزرگت می نماید که بعد از دو روز چنین دادند که یکی از اهل
 سر از حال بر ظاهر شده از فضل حق علی پسر رحمت فرموده دیگر حقیر
 در اوایلش در بهشت دارم که مکن مالون با و ابدالت می بود و بعضی
 معتقدات علمیه جز آنکه بود اما پیوسته توین در میان حفظه الله عن
 الاعوان و استفاده از ناکان این دیار حکم انکدر نیز برای فیض روح
 ندی بخواند و مصلحت کاش تا روزی در باب آمدن شیراز و در کج
 مد رسید به ریخا اشتغال نمودن آن دیوان فیض بنیان سر حلقه ارباب
 عرفان تعالی بود بفالامد دلایق منجبت بکفر است پس دینم روزی شریاز
 حالت را به تن در گزینم از جان سفر مکن در پیش که هر معنی و کتب خان
 ناهت پس بهر آنکه در عصر وقت روی داد یکده فاضل سلطان پیر جارا علی شاه
 انام فیلخان در بهشت حق و جمال زنک رخساره و لغزب را از باد و کلکون
 دورست

دوخته نوره و قیای زرافشان به نام رعای شیر نام شرب ساختند خانه
 سوزی و لطایف این پر خنده و زنجش سر زبخت حافظ که او را قیام است
 بر بارش زلف بر کمر آن سر حلقه اهل عرفان و حافظ کلام ملکت شان آمد
 از دیوان بلاغت نشانش تعالی بوده بفالامد که سرست اخای روز
 انسان چه بگذری یکپوسته در جان فاطمه پیر کمر در میان فاطمه
 خان فرمودند که یک نوبه چه دو بوسه نند کردیم چون در ایامی و عدل
 ناجزی واقع شد چنین منور است که هفته دیگر که آن بزرگ زاده بن پادشاه
 آمدند باز از دیوان فیض بنیانش تعالی بوده بفالامد گفته بودی که
 شومست و دو بوسه بدهم و عدل از حد بند و مانده و دیدیم و در بهشت
 در آن حال است که از سر در اهل عشق را از بوسه های ناک شکو ساخت

قتی بدلت از جی من ز لعلی این
 اجد اگر می ۱۲۷



